

ویشره نامه
تقویم برهنگی

آلتر فاتیو ۱۳۹۱



REVOLUTION

در این ویژه‌نامه می‌خوانید:

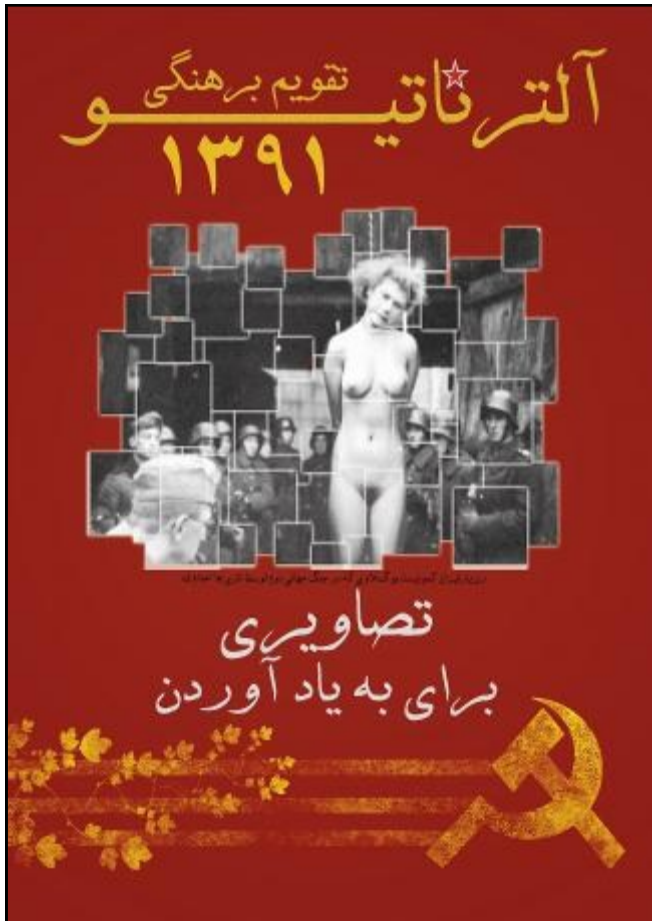
- سیاس (ص ۲)
- اهمیت یاد و استراتژی یادآوری (ص ۳)
- درباره زندگی آفرینی مرگ (ص ۶)
- تبغ انقلاب و خلقوم دیکتاتوری (ص ۸)
- در دفاع از نسل جوان مارکسیست در ایران (ص ۱۳)
- از کمونیسم تا کانسیومریسم (ص ۲۴)
- نکاتی در باب تقویم فرهنگی آترناتیو (ص ۲۷)
- برهنگی، جوامع و دولت‌های مدرن (ص ۲۹)
- برهنگی؟ (ص ۳۰)
- دینامیت (ص ۳۳)

<http://Alternative-magazine.blogspot.com>

سیاس

از تمام رفقای که از زمان انتشار تقویم فرهنگی آترناتیو، از طریق فرستادن ای‌میل و یا با ابراز لطف در صفحه فیس‌بوک ما را تشویق کرده و به ما برای ادامه این راه دل‌گرمی بسیار داده‌اند، ممنون و سپاس‌گزاریم؛ البته مانند همیشه با این امید که این تشویق‌ها و دل‌گرمی‌ها به نزدیکی و همکاری بیشتر تبدیل شود و رفقای ما را از تماشاگران و خوانندگان و مشوقان ما به رفیق در معنای خاص کلمه به معنای "هم‌رزم" و "هم‌سنگر" بدل نماید. *آترناتیو*، ایده‌ها و پروژه‌های بسیاری از این دست در ذهن دارد که به خاطر مهم‌ترین معضلی که با آن درگیر است، یعنی کمبود نیرو، قادر به پیاده و اجرایی کردن آن‌ها نیست. *آترناتیو* اکنون یک‌ساله شده است اما ما هنوز مرحله آغازین فعالیت خود، به عنوان یک نشریه الکترونیکی ماهیانه، را پایان‌یافته تلقی نمی‌کنیم. اتمام هر مرحله در عمر فعالیت *آترناتیو* به رسیدن به سطوح گوناگون تمرکز و تراکم نیرو حول نشریه بستگی دارد. در شرایط کنونی که نه هنوز مواضع *آترناتیو* به روشنی و به تمامی اعلام شده است و نه ما شناخت دقیقی از نظرات بسیاری از رفقا داریم، هدف مرحله‌ای خود را افزایش شمار "همکاران *آترناتیو*" در بخش‌های گوناگون و از این طریق، پیش‌برد امر تمرکز و تقسیم کار و نتیجتاً بهبود کیفیت نشریه می‌دانیم. با پیشبرد امور، تعامل بیشتر و روشن‌تر شدن مواضع ما و رفقای همکار، آن‌گاه می‌توان نسبت به گسترش هیأت تحریریه نشریه و عضوگیری جدید برای آن اقدام کرد. امیدواریم با همت و توجه بیشتر رفقای که تا کنون خود را با خط مشی *آترناتیو* همسو یافته‌اند، بتوانیم به شکل موفقیت‌آمیز از مرحله کنونی عبور کنیم.

علاوه بر این لازم به ذکر است که همان‌گونه که در مقدمه تقویم فرهنگی *آترناتیو* اشاره شد، تدوین مناسبت‌های تقویم با عجله و شتاب صورت گرفت و لذا حتما هستند مناسبت‌های مهمی که ارزش ثبت شدن در تقویم را داشته‌اند و از نظر ما پنهان مانده‌اند. ما خود در حال تلاش برای تکمیل تقویم هستیم. از رفقای عزیز درخواست می‌کنیم که اگر چنین مناسبت‌هایی را در ذهن دارند، حتماً از طریق ای‌میل و یا صفحه ما در فیس‌بوک به اطلاع ما برسانند. در عین حال برخی انتقاداتی به درج یا عدم درج برخی مناسبت‌ها در تقویم داشتند؛ از نظر ما برخی از این انتقادات درست بود و بعضی نیز به تفاوت بینش و نگاه ما با این افراد باز می‌گشت که ما طبعاً در این مسیر، نگاه خاص خود را ملاک قرار خواهیم داد. به هر روی، مسیر اصلاح و تکمیل تقویم همیشه باز است و ما منتظر نظرات رفقا در این رابطه هستیم.



اهمیت یاد و استراتژی یادآوری

بایرام عبدی

جام زهر“ توسط خمینی و پذیرش ضمنی شکست و بسته‌شدن راه “فتح کربلا و قدس“ از یک سو و پایان جنگ با عراق، قتل‌عام زندانیان سیاسی کمونیست و مجاهد، بسته شدن افق ادامه مبارزه نظامی در کردستان و شکست عملیات “فروغ جاویدان“ مجاهدین از سوی دیگر، افق انتظار رژیم و اپوزیسیون هر دو به تنگ‌ترین حالت خود رسید. دوران حاکمیت روزمرگی فرا رسید. روندهای جهانی اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ نیز دقیقاً و شدیداً تشدیدکننده چنین تنگنایی شدند و دروازه‌های گذشته و آینده را به نفع فشار خردکننده روزمرگی ویران ساختند؛ همه جا صحبت از “پایان تاریخ“ (گذشته) بود و محال بودن وجود آلترناتیو (آینده). دوران غلبه روزمرگی، دوران حاکمیت عُسرت و یاس، این روز به آن روز کردن و باری به هر جهتی است. در چنین روزگاری نه می‌توان تاریخ نوشت و یادآوری کرد و نه نقشه و طرحی برای آینده ریخت. در سطحی دیگر نیز سیر تغییر نسل هم بر عوامل محرکه این روند افزوده شد؛ با گذر سالیان، کار به جایی رسیده است که بیش از نیمی از مردم جامعه سنی کمتر از انقلاب ۱۳۵۷ دارند؛ جوانانی بی‌شغل، بی‌مسکن، بی‌حقوق، بی‌هم‌دم و البته بی‌گذشته و بی‌آینده و سرگردان در دالان‌ها و مازهای حیات روزانه برای گذران زندگی. در جامعه ما تقابل میان “تاریخ“ و “حافظه“ (به تعریف آلب واکس) جدی است. جامعه و نسل جوان ما حافظه دارد اما این حافظه، تاریخی نیست بلکه آکنده از امروز و اکنون است. جامعه به یک آلزایمر دسته جمعی مبتلاست. دوران، دوران فربه‌گی حال است. تا افق آینده گشوده نشود، چنین خواهد بود. آینده‌ای که نباشد، گذشته‌ای هم نخواهد بود. تا گذشته را به یاد نیاوریم نیز حرکت به سمت آینده ممکن نیست. این است فرمول دیالکتیکی یادآوری و پیشروی. یک پراتیک انقلابی بنیان‌برافکن نظم موجود می‌بایست با مبارزه خود در بستر واقعیات حال در هر دو جبهه گذشته و آینده، گشودگی ایجاد کند؛ به یاد بیاورد و یادآوری را نیروی محرکه‌ای برای پیشروی به سوی آینده قرار دهد و با با پیشروی خود، یادها را از زیر خروارها جعل و اکاذیب مسلط بر زندگی روزمره بیرون بیاورد. وقتی رسانه‌های تبلیغاتی و بنگاه‌های انتشاراتی بورژوازی و خیل “آکادمیسین“های مزدوری چون میلانی، ماهرویانی، بهروز، شوکت و ... گذشته ما را نابود می‌کنند تا آینده ما را تصرف کنند، باید گذشته را بازسازی کرد و به یاد آورد تا راهی به سوی آینده گشوده شود.

با این فرمول می‌توان سرکوب‌گری‌های رژیم اسلامی را در دو روند تخریب و برساختن یاد و حافظه جمعی دید و توضیح داد؛ تلاش برای پاک کردن حافظه

ستیزی سنگین، مداوم و همه‌جانبه اما نسبتاً خاموش و خزنه در سیاست ایران بر سر چیزی در جریان است؛ بر سر “یاد“. کل داستان ستیزهای سیاسی در ایران، جایگاه و وضعیت هر یک از نیروها در آن و حال و هوای حاکم بر هر جریان را می‌توان از منظر موضعی که در این نبرد اشغال می‌کنند، بازگو و تحلیل کرد.

“یاد“ حاصل فرایند یادآوری است و آن قابلیت ساختارمندی که یادآوری را ممکن می‌کند، “حافظه“ نام دارد. امروزه مفاهیم مرتبط با حافظه، از سطح فردی به سطح اجتماعی گشاده شده‌اند؛ عباراتی مانند حافظه تاریخی، حافظه جمعی، یادبود، یادمان و ... حاصل این بسط معنایی هستند. متفکری مانند آلب واکس، بر اساس تعریف خود از حافظه، بین “تاریخ“ و “حافظه“ تمایز قائل می‌شود؛ او حافظه را نه امری متعلق به گذشته بلکه موضوعی زنده و حاملان آن را ارتباط‌های حی و حاضر انسانی می‌بیند. وقتی ارتباط‌های زنده و جاری با موضوعی قطع می‌شوند و از میان می‌روند، آن موضوع از یاد می‌رود؛ اگر ثبت شود، جایگاهی در تاریخ را به خود اختصاص می‌دهد و گرنه، اثری از آن برجای نمی‌ماند. بر این اساس، می‌توان گفت که گذشته، حال و آینده مقاطعی کاملاً مجزا از هم‌دیگر نیستند بلکه تار و پود آن‌ها در هم تنیده شده است و با هم ارتباط متقابل دارند. این چنین است که کریس هارمن در مقدمه “تاریخ مردمی جهان“ اشاره می‌کند که شعار “آن که سر رشته گذشته را در دست دارد، سر رشته آینده نیز به دست اوست“، یکی از شعارهای یکه‌تازانی است که زمام دولت را در رمان ۱۹۸۴ اثر جرج اورول را در دست دارند. این شعاری است که همواره کاخ‌نشینان، عیاشان و سورچرانان و به طور کلی حاکمان وصف‌شده در شعری از برتولت برشت تحت عنوان “پرسش‌های کارگری که سواد خواندن دارد“، آن را جدی تلقی می‌کرده‌اند.

هنگامی که در مبارزه بر سر وضعیت حال، از تمام نیروی گذشته بهره‌گیری شود، این گذشته در موقعیتی قرار می‌گیرد که راینهارت کوزلک اندیشمند معاصر آلمانی بدان “گذشته معاصر“ نام می‌نهد. “گذشته معاصر“ بستر “تجربه“‌ای است که در حال جریان دارد. هم‌بسته با این دو و در پیوند از سر دیگر با حال، “آینده معاصر“ قرار می‌گیرد که افق “انتظار“ را در مقابل این “تجربه“ قرار می‌دهد.

در “انقلاب“ ۱۳۵۷، مانند هر انقلاب دیگری، افق انتظار در فراخ‌ترین حالت خود به روی جریانات گوناگون سیاسی گشوده شد. در سال ۱۳۶۷ با “سرکشیدن

مردم و شکل‌دهی به یک حافظه فرهنگی جدید بر اساس قالب‌های مطلوب مستبدین و جنایتکاران. این روندهای دوگانه را می‌توان در مناظر گوناگونی در اطرافمان مشاهده کرد: از سریال‌های تاریخی تلویزیون تا نام‌گذاری کوی و برزن و خیابان تا تمثال‌ها و جملات نقش بسته بر در و دیوار شهر تا بیلبردهای شهرداری تا کتاب‌های درسی تاریخ و دایره‌المعارف‌ها تا خردکردن سنگ‌قبرهای مبارزین تا کشمکش دائم بر سر حیات و ممات اماکنی مانند خاوران؛ همان گورستان نمادینی که کهکشان‌ی از ستارگان شب شکن در آن آرمیده است. تازه این‌ها غیر از بنیادها و موسسات “فرهنگی و پژوهشی”

متعددی است که وظیفه تولید تاریخ حکومتی و درباری را بر عهده دارند: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی (وابسته به وزارت اطلاعات)، بنیاد تاریخ‌پژوهی و دانش‌نامه انقلاب اسلامی، بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی و سالانه میلیاردها تومان در حلقوم این سپاه طویل ریخته می‌شود تا مردم حال را فقط در چارچوب کلیشه‌های حکومتی احساس کنند؛ گذشته را آن‌طور ببینند که حاکمان می‌گویند و آینده را در چارچوب طرح قدرت مستقر ادراک نمایند. به رغم صرف منابع مالی هنگفت، خوشبختانه دست رژیم در این زمینه خالی است؛ به دلیل محدودیت‌های ساختاری و تاریخی، برای پُر کردن گذشته چیزی جز یک نسخه به شدت مصنوعی، تحریف شده و دست‌کاری شده از تاریخ معاصر و آیین‌ها و نمادهای چندش‌انگیز مرتبط با آن و برای آینده چیزی جز وعده و وعیدهای تکراری و توخالی و تهوع‌آور ندارد.

لازم است اشاره کنیم که وقایعی مانند دوم خرداد ۱۳۷۶ و حتی اعتراضات سال ۱۳۸۸ به رغم برانگیختن هیجان‌هایی، نتوانستند موجی در برکه روزمرگی موجود و مسلط ایجاد کنند. طرح کلان هسته اصلی و رهبری‌کننده شبه‌اپوزیسیون لیبرال-اسلامی، که در هر دوی این مقاطع بر روند جریان‌ات مسلط بود، نه متضمن گسستی اساسی از گذشته رژیم است و نه آینده‌ای اساسا متفاوت با آن را دنبال می‌کند؛ این شبه‌اپوزیسیون اصولا و با خوش‌بینانه‌ترین دید، تا سال ۱۳۶۸ تاریخ کاملا مشترکی با این رژیم دارد و افق آینده خود را نیز بر “اجرای بی‌تنال قانون اساسی”، “بازگشت به دوران طلایی امام” (یعنی قبل از سال ۱۳۶۷!) و “استفاده از تمام ظرفیت‌های اصلاح نظام از درون” استوار ساخته است. این جماعت، با بهره‌گیری از ابزارها و امکانات رسانه‌ای و تبلیغاتی گسترده و خیل کارشناسان و آکادمیسین‌های مزدور، اتفاقا در نابود ساختن یادهای گذشته به شیوه‌هایی روزآمدتر، موثرتر و ظاهرالصلاح‌تر از خود حکومت عمل می‌کند. مثلا، تبلیغات رسمی حکومتی، جنایت‌کاران رژیم را همان‌گونه که بودند، می‌خواهد و سفاکی آنان را به پای اشداء علی الکفار بودن‌شان می‌گذارد. اما این شبه‌اپوزیسیون، آخوند خراسانی را “پدر آزادی خواهی” می‌داند، بروجردی را “لیبرال”، موسی صدر را “سمبل روشنفکری” و البته “امام”

مبارزه و پیکار سیاسی رهایی بخش با مددگیری از تمام روش‌ها از جمله روش‌های قهرآمیز و خشونت‌بار، در این فرهنگ {گفتمان حقوق بشری} جایی ندارد. کارد که به استخوان و زمانش که فرا برسد، ناتو مسکن‌های بشردوستانه را بر سرتان خواهد باراند. در این فرهنگ کسی در گذشته و آینده این واقعیت را نمی‌بیند که ما هم جنگیده‌ایم و خواهیم جنگید؛ زدند، زدیم، کشتند، کشتیم، بزنند، خواهیم زد، بکشند، خواهیم کشت.

خمینی را “امام اصلاحات” و “مرجع” دموکراتیزاسیون هانتینگتونی!

با گشایش مجدد افق آینده و یادآوری گذشته، رویدادهای حال، چه تلخ و چه شیرین، در زنجیره منظمی به سوی آینده ردیف خواهد شد که حلقه آخر آن را فتح و پیروزی تشکیل خواهد داد. حول این زنجیره است که فرهنگ سیاسی نوینی شکل خواهد گرفت؛ فرهنگ مبارزه و انقلاب؛ فرهنگ فعالیت، جوشش، ابتکار، امید و آرمان. برون جستن از پیله انفعال و جامه یک مشت حیوان قربانی دست و پا بسته شایسته دلسوزی. همان فرهنگی که در دهه‌های قبل آن جان‌های آزاد و شیفته و آن قهرمانان خاکی و

زمینی را مجذوب خود می‌ساخت. این فرهنگ، محور یادآوری گذشته و پیشروی به سوی آینده را چونان یک فضای تنفسی آکنده از هوای تازه در دل دود و غبار پراکنده و همه‌جا گیر موجود در برخواهد گرفت.

فرهنگ مبارزه و انقلاب، با متصل ساختن گذشته، حال و آینده درست در مقابل فرهنگی قرار خواهد گرفت که بازتاب فشار روزمرگی و فربه‌گی اکنون و الان است؛ فرهنگ “حقوق بشر”؛ فرهنگی که انفعال را جایگزین تکاپو و بی‌حقوقی مظلومان را جانشین حق‌خواهی مبارزان می‌سازد. فرهنگی که به تعبیر الن بدیو، مبتنی بر تلقی قربانی‌مآب از انسان، واریاسیونی از موعظه‌های قدیمی مذهبی و اخلاقی و ملغمه‌ای خطرناک از محافظه‌کاری و سائق مرگ است. این فرهنگ، نتیجه انقطاع در فرهنگ مبارزاتی و انقلابی است، محصول شکست و یاس است. این فرهنگ فقط “دیده‌بان” می‌خواهد و نه تیرانداز. قهرمانان آن امثال گالیندویل، احمد شهید و شیرین عبادی هستند و نه لنین، چه گوارا و حمید اشرف. مبارزه و پیکار سیاسی رهایی‌بخش با مددگیری از تمام روش‌ها از جمله روش‌های قهرآمیز و خشونت‌بار، در این فرهنگ جایی ندارد. کارد که به استخوان و زمانش که فرا برسد، ناتو مسکن‌های بشردوستانه را بر سرتان خواهد باراند. در این فرهنگ کسی در گذشته و آینده این واقعیت را نمی‌بیند که ما هم جنگیده‌ایم و خواهیم جنگید؛ زدند، زدیم، کشتند، کشتیم، بزنند، خواهیم زد، بکشند، خواهیم کشت.

اگر دکترین حقوق بشری، انعکاسی است نسبتا نخبه‌گرایانه از فرهنگ روزمرگی و “از این ستون به آن ستون فرجی است”، شیرجه زدن در باتلاق “سبک‌های زندگی متفاوت”، آکت عامه‌پسندانه‌تر آن است. این آکت، توهمی شیرین و رویایی خلسه‌آور از “مبارزه” و “مقاومت” در مقابل نظم و وضع حاکم و موجود ایجاد می‌کند که در حقیقت صورت تصعید یافته‌ای است از تقلای اذهان فلج و بدن‌های کرخت در مجاری متصل به مرداب روزمرگی که در بستر همان نظم و وضع جریان دارد. این فلسفه خوش‌باشی و دم‌غنیمت شماری خیامی، عرصه فراخی از معنویت‌های “مدرن” تا عرفان کیهانی، کلیساهای خانگی، اعتیادهای مدرن شیمیایی (کراک و شیشه) و مجازی (فیس‌بوک و مسنجر و بازی‌های

هدف بازآفرینی پروژه انقلاب در عصر حاکمیت ضدانقلاب جهانی در اشکال گوناگون ارتجاعی و لیبرالیستی صورت می‌گیرد. راهبرد دیالکتیکی استخراج و یادآوری گذشته بر بستر مبارزه واقعی در جهان واقعی با استفاده از تمام ابزار و امکانات موجود، با اتکاء به تنها طبقه نه‌اینا انقلابی یعنی پرولتاریا، برای پیشروی به سوی آینده، در دل بازخوانی و بازسازی فرهنگ مبارزاتی و انقلابی، آن راهبرد آلترناتیوی است که ما در مقابل تمام راهبردهای مبتنی بر پیش‌فرض‌های برخاسته از تمایل آگاهانه و ناآگاهانه به حفظ روزمرگی موجود در سطح ملی و بین‌المللی قرار می‌دهیم. پروژه‌هایی مانند تاریخ آلترناتیو، احیای اخلاقیات انقلابی، تربیت کادرهای جوان کمونیست، ایجاد سبک کار و سازمان‌دهی کمونیستی، تعریف و تعیین استراتژی انقلابی و ... در چنین بستری است که معنا و موضوعیت می‌یابد.

توضیح:

*برخی از ایده‌های این نوشته و نیز نظرات آلب واکس و کوزلک را از مقاله ارزشمند محمدرضا نیک‌فر با عنوان "یاد آن تابستان" که در شهریور ۱۳۸۷ منتشر شده است، وام گرفته‌ام.

اینترنتی)، نشئه سکس و پارتی در جزیره‌های آپارتمانی، قرار و مدارهای "خزازی"، آب‌پاشی، حسین پارتی و شمع‌افروزی‌های خیابان میرداماد، جشن‌های سینمایی، گالری‌های هنری، موسیقی‌های زیرزمینی و ... را در بر می‌گیرد. زمینه مادی کل این صحنه را شرایط زیست خرده‌بوروازی و "طبقه متوسط" بسیار گسترده و شاخه‌شاخه ایران، با تمام محدودیت‌ها، تکاپوها و تناقضات کشنده ذهنی و عینی تاریخی آن تشکیل می‌دهد. این فرهنگ غیر از موارد بسیاری که حتی ادعای مقابله با وضعیت موجود را نیز پیش نمی‌نهد، فرهنگ و سبک زندگی آلترناتیو نیست. مانند فرهنگ جاری در خیزش می ۱۹۶۸ و جنبش‌های رزمنده جهان نیست، کانتر کالچر نیست و قصد و توانایی ستیز و آویز با وضع و نظم موجود را ندارد که هیچ، در بسیاری موارد در خلل و فرج نظم موجود تهنشین می‌شود و رسوب می‌کند و عملاً به عنوان جزء مکمل و متمم روانی آن عمل می‌کند. نقطه پایان این جریان، رهایی و خلاصی فرهنگی نیست؛ زدن تیر خلاص بر مجسمه فرهنگ اعتراض، مقاومت، مبارزه، انقلاب، قهر انقلابی با چرا زندگی کردن و به چرا مرگ خود آگاه بودن است.

رجعت به تاریخ نه با هدف به صحنه آوردن نوستالژیک "روزگار انقلابی قدیمی و خوب"، نه تعدیل اپورتونیستی-پراگماتیستی قدیم با "شرایط جدید" بلکه با



درباره زندگی آفرینی مرگ

تیمور پیروانی

اینک بترسی از من

که من،

با سپاه رفتگان آمده‌ام،

با جوش خون شهیدان؛

آری، بترسید از من

که من،

با نیروی مرگ

به جنگ شما بازگشته‌ام.

(سپاوش کسرایی)

- پس اگر می‌ترسی، چرا بر نمی‌گردی؟

مرد جواب داد:

ترس من مربوط به ضعف من است ولی مرگم به اجتماع مربوط است.

متی گفت: چه زمانه بدی است که انسان نباید به ترس خود تسلیم شود.

اما ای کاش مردان بسیاری به راه بیافتند برای اجتماعی که در آن،

کوششی که برای سعادت خود می‌کنیم، در عین حال به سود جامعه

باشد.

تنها با پذیرش حضور قاطع مرگ و "آخر خط" را پیش‌رو دیدن و آگاهانه و

پذیرا به سمت آن رفتن است که می‌توان آن را از لحظه لحظه زندگی در حال

جریان حذف نمود و به معنای واقعی کلمه، عاشق زندگی بود. تصاویر تقویم

آلترناتیو یادآوری چنین ارتباطی نیز بود؛ چرا که ستم‌گشتگان به تصویر کشیده

شده در آن، عاشق‌ترین زندگان بودند.

در زندگی و در مرگ انقلابیون و در تجسد و عینیت مرگ‌شان یعنی در پیکر به

خون خفته و با گلوله دریده‌شده آن‌ها، قطب به شدت جاذبی وجود دارد که افراد

دیگر، حتی آدمیان "عادی" و "غیرسیاسی" را، به سوی خود می‌کشد و

دست کم در میان آنان حس احترام را بر می‌انگیزد. این اعتبار، حقانیت و

جذابیت، مادرزادی و ارثی نیست، قابل آموختن از طریق کتاب و جزوه نیست، با

رای اکثریت تصویب نمی‌شود، بلکه با گذر از آزمون آتش و خون به دست

می‌آید. منشاء این اقتدار معنوی، وجود مادی و استقامت فیزیکی فرد انقلابی

نیست بلکه استقامت روحی و ارتباطش با آرمانی است که در راه آن جان‌بازی و

جان‌فشانی می‌کند. او به عنوان یک انسان صاحب گوشت و پوست و استخوان

مثل هر کس دیگری می‌تواند، و چنان‌که گفتمان غالب "حقوق بشر"ی امروز

می‌آموزد، "حق" دارد که در زیر فشار طاقت‌فرسای فیزیکی بی‌درد، وا بدهد، لو

بدهد، مصاحبه کند و این گفتمان، "قربانی‌محور" است و بر اساس آن فرقی

بین یک زندانی سیاسی محکوم به اعدام با یک قاتل، سارق یا متجاوز به عنف

محکوم به اعدام وجود ندارد و همگی به یک شکل و در یک سطح مشمول

الطاف رسانه‌ای-حقوق بشری و کنوانسیون-کمیسونی قرار می‌گیرند. این

گفتمان، فراتر از این، متر و ملاکی برای سنجش عیار شرافت و مقاومت ارائه

نمی‌دهد. اما ارزش یک انقلابی به پایمال نکردن آرمان خود و در این واقعیت

است که مرگ خود در این مسیر را پیشاپیش پذیرفته است (و با این نگاه، واژه

"پیشمرگ"، چه واژه بامسما و دقیقی است). او از به خاک افتادن و شرحه

رفیق ظریف و نکته‌سنجی علی‌رغم تأیید کلیت کار تقویم برهنگی آلترناتیو،

انگشت انتقاد بر تصویرگری مرگ نهاده بود که مرز کمونیست‌ها را با سایرین در

هم می‌ریزد و غم‌خواری و سوگواری را به جای "شهوت زندگانی" می‌نشانند. اما

در نزد ما مرگ و زندگی نباید به صورت یک دوره‌ها و اگرانگریسته شوند که یا

باید نشئه مرگ بود و یا تشنه زندگی. و شاملوی بزرگ چه زیبا پیوند این دو با

هم را با کلام به تصویر کشید: زندگی، اتفاق است اما مرگ، قطعیت. آنان که با

چرا زندگان و به چرا مرگ خود آگاهان بودند، آنانی که باید الگوی ما قرار

بگیرند، می‌دانستند چه می‌کنند و تنها به زندگی فکر کردند و نه به مرگ و با

وجود این که واقعیت وجودی مرگ و حضور قاطع‌اش را در لحظه لحظه زندگی

بسیار بیش‌تر از هر کس دیگری احساس می‌کردند، عملاً به طرد مرگ و گور

دست یازیدند. با پذیرش کامل و بی‌دریغ مرگ محتوم و قطعی، بیم و وجود آن

را در حیات‌شان ملغی کردند. و این همان عصاره درس بزرگ آموزگار بزرگ

انقلابیون، صمد بهرنگی، در "ماه‌ی سپاه کوچولو" بود.

برتولت برشت وضع و حال این "ایام ناگوار" را در "اندیشه‌های متی" چه جالب

شرح می‌دهد:

"مرد مبارزی وظیفه‌ای به عهده گرفته بود که به ناچار به مرگ او

می‌انجامید. در راه به سختی قامت خود را راست نگاه می‌داشت. همراه او

پرسید: می‌ترسی؟ مرد گفت:

-بله، می‌ترسم.

این سرزمین، از جنگل‌های انبوه گیلان در جنبش جنگل تا کوه‌های ستمبر کردستان در جنبش انقلابی خلق کرد، دوخته شده‌اند؛ زنان و مردانی که دستافشان و پای‌کوبان، سینه‌چاک و سربدار و سرودخوان، بر تخت‌های شکنجه و چوبه‌های دار، در میادین تیرباران و نبردهای خونین در جنگل و کوه و خیابان جان سپردند و در "باغ‌های سرنگون" جوانه زدند تا انبان تاریک آسمان این کشور، هیچ‌گاه از ستاره خالی نباشد. این کهکشان امروز در زیر شن‌های برهوت سی ساله سرکوب و اختناق و کویر دروغ و فریب و دغل آرمیده است. خاوران به مثابه وجه نمادینی از این وضعیت در مقابل چشمان ماست. نسل ما باید تاریخ خود را از زیر خاک بیرون بکشد. این رفقا ایستاده مردند. ما نیز چون دیوار کمونارها در پرتلاش استوار بایستیم، پرچم را محکم به دست بگیریم و بر سنگفرش مقاومت پای بکوبیم.

شرح شدن جسمش بیم ندارد اما آرمان و پرچم خود را به کف دیگری می‌سپارد. و این‌چنین است که برتولت برشت در تفسیری تمثیلی از کافکا، راه حلی برای معمای پارامنیدس و مسابقه آشیل-لاک پشت ارائه می‌دهد: همان‌طور که مسیر به اجزاء کوچک‌تر تقسیم می‌شود، دونده نیز در وجود یک نفر خلاصه نمی‌شود بلکه مصداق خود را نسل‌های پی در پی انقلابیون می‌یابد که در توالی تاریخی خود چون تنی واحد به پیش می‌شتابند. لزوماً همان کسی که مسیر را آغاز کرده است، آن را به پایان نخواهد رساند.

در تاریخ کمونیسم در ایران، ذخایر عظیم و بی‌بدیلی از این جذابیت و اقتدار معنوی و اخلاقی وجود دارد که می‌بایست با حفاری تاریخ، آن‌ها را استخراج کرد و به نقدینه‌ای در نبردهای امروز تبدیل ساخت. کهکشان‌های اخگران سرخ و هزاران ستاره شب‌تاب که جملگی با گلوله‌های سربین بر سینه تاریخ و جغرافیای



تیغ انقلاب و حلقوم دیکتاتوری

بحثی درباره‌ی اهمیت و ضرورت خشونت انقلابی

بایرام عبدی

شما که آرزو می‌کنید حقیقت بر روی لبان نمایندگان فرانسه فاقد قدرت باشد، چه می‌خواهید؟ شک نکنید که حقیقت، قدرت خود، خشم خود و استبداد خود را دارد.

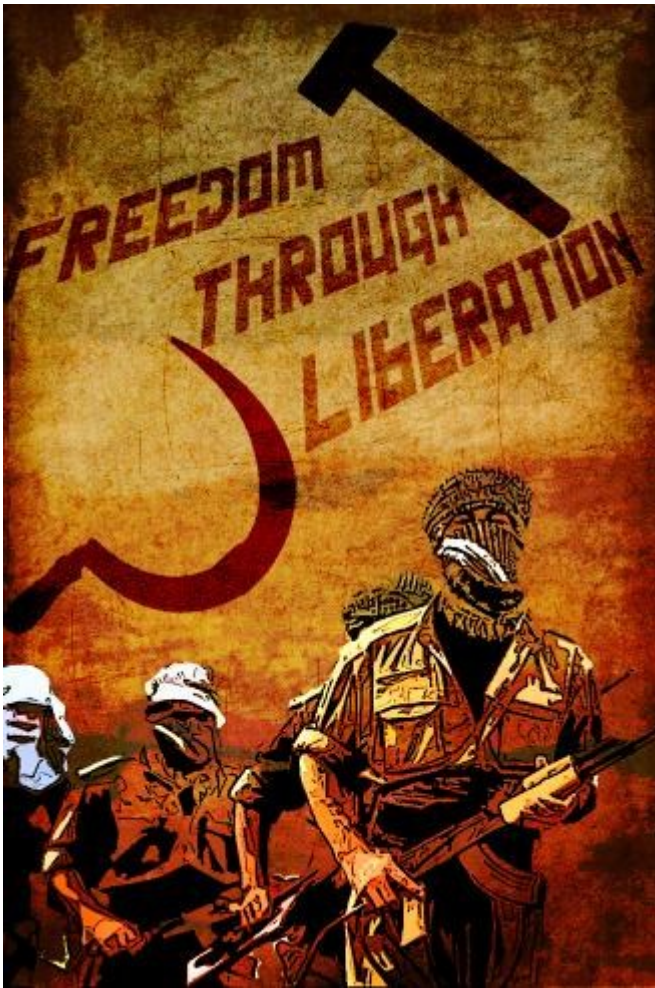
ماکسیمیلیان روبسپیر

در اظهارنظرها پیرامون تقویم برهنگی آلترناتیو، بین تعدادی از رفقا و یک خواننده‌ی لیبرال بحثی هم بر سر مسأله‌ی خشونت درگرفت. جنبه‌ی مثبت این بحث، مشخص شدن این مسأله بود که نسل جوان مارکسیست با بصیرت و روشن‌بینی بالایی به مسأله‌ی خشونت انقلابی، اهمیت و ضرورت آن می‌نگرد و توانسته است به طور کامل و به خوبی از ایدئولوژی حاکم در این زمینه در سطح بین‌المللی یعنی "مبارزات مسالمت‌آمیز و غیرخشونت‌بار" فاصله بگیرد و اسیر توهّمات آن نگردد. البته این ایدئولوژی بعضاً در لفافه‌های "کمونیستی" و در قالب سانتی‌مانتالیسم و به اصطلاح "انسان دوستی" حاکم بر حزب موسوم به "کمونیست کارگری" و به ویژه از سوی "تنوریسین" نوحاسته‌ی این حزب سعید صالحی‌نیا عرضه می‌گردد. سعید صالحی‌نیا (آقای "غریبه") که پرچم عبور از لنینیسم فرمالیته‌ی حزب را برافراشته است، در جریان اظهار نظر پیرامون مرگ قذافی و به بهانه‌های دیگر به روشنی مواضعش را در این زمینه ابراز داشته است. البته ظاهراً شتاب انحطاط ج.ک.ک از سرعت حرکت صالحی‌نیا به راست بسیار پیشی گرفته است چرا که همین فرد در جریان مباحثات درون‌حزبی به یکی از مخالفین جدی انتشار "تقویم برهنگی" مریم نمازی تبدیل شده است! انفعال و ابهام در زمینه‌ی مسأله‌ی راهبردی خشونت انقلابی می‌تواند نقطه‌ی آغاز انحطاط هر جریان کمونیستی دیگری نیز باشد.

الن بدیو خشونت‌ی که توسط فاعل جمعی یا فردی انسانی صورت می‌گیرد را "خشونت سوپژکتیو" می‌نامد. عامل این خشونت کاملاً مشخص، معلوم و قابل نشان دادن و اشاره است. این همان خشونت‌ی است که در مواقع لزوم لنز اکثر دوربین‌های دیده‌بان‌های حقوق بشر، عکاسان، فیلمبرداران، رسانه‌های خبری، بنگاه‌های خبرپراکنی و ... بر روی آن زوم می‌شود تا "افکار عمومی بین‌المللی" را بر علیه آن و در جهت محکومیت آن بسیج کنند. خشونت انقلابیون در زمره‌ی خشونت سوپژکتیو قرار می‌گیرد. در مقابل این نوع خشونت، "خشونت ایزکتیو" یا عینی قرار دارد که نتیجه‌ی طبیعی عملکرد نظام مسلط جهانی یعنی نظام

سرمایه‌داری است. حضور این گونه خشونت را به طور روزمره و در ثانیه ثانیه‌ی زندگی، به شکل اجبار برآمده از رابطه‌ی سروری-بندگی در زندگی میلیون‌ها انسان فرودست در چارچوب نظام سرمایه‌داری جهانی می‌توان مشاهده کرد؛ در زندگی کارگران فیلیپینی که با حقوق حداکثر صد دلار در ماه توسط بورژواهای ایرانی و عرب در دب، ابوظبی و تهران به بردگی گرفته می‌شوند، در زندگی روزانه‌ی هزاران زن تن‌فروش تایلندی، در زندگی یومیه‌ی یک چهارم مردم هند که طبق آمارهای رسمی با درآمد کمتر از یک دلار در روز زندگی می‌کنند، در جیره‌ی شلاق و کتک روزانه‌ی کارگر-بردگان بنگلادشی در کارگاه‌های پوشاک پوما، نایک و آدیداس، در وجود و حضور "عادی" شده‌ی ۱۴ میلیون انسان زیر خط فقر (طبق اعلام بانک مرکزی رژیم) در ایران و صدها کارتن خواب و کودک کار در تهران، در جهنم حی و حاضری که کارگران چینی کمپانی آپل هر روز صبح در آن پا می‌گذارند (همان کمپانی‌ای که لیبرالیسم وقیح و زبون ایرانی برای رحلت موسس‌اش در دانشگاه شریف خرما خیرات می‌کند) و ... البته این خشونت، یک بعد لوکس و پر زرق و برق هم دارد: ثروت ۶۹ میلیارد دلاری لاکشمی میتال بورژوازی هندی، زندگی ۱ درصد خانواده‌های ثروتمند آمریکایی که ۳۳ درصد سرمایه‌های خصوصی و ۵۰ درصد سهام و اوراق بهادار و ... کشور را در مالکیت دارند، در بستنی با روکش طلای مخصوص بورژواهای ایرانی در برج میلاد با قیمت ۴۰۰ هزار تومان و ...

خشونت به شکل و به عنوان ترور سازمان یافته بنیاد نامشهود هر نوع دولت بورژوازی است، اعم از دیکتاتوری و دموکراتیک. دولت انقلابی تنها حجاب آن‌چه را نامشهود است بر می‌دارد و آن را به جلوی صحنه می‌آورد. بر عکس دولت غیرانقلابی خشونت را به منظور دفاع از "نظم" و "عقلانیتی" به کار می‌گیرد که همواره از سوی "انارشی" و "هرج و مرج" تهدید می‌شود. خشونت نهادینه‌شده‌ی دولت، از تهران تا دمشق و از آتن تا لندن، در جهت دفاع از "امنیت" در برابر "قانون جنگل" است. این، توجیه جهان شمول مشروعیت قانونی ترور سازمان یافته در دولت لیبرال-دموکرات مدرن است. پلیس و ارتش مدرن به عنوان سپاهیان پاسدار نظم موجود، همراه با زندان مدرن، مشروعیت خود را از همین "عقلانیت" می‌گیرند. رفتار آن‌ها با دشمنان، براندازان و "بر هم زندگان امنیت ملی" هیچ چیز و مطلقاً هیچ چیز از خشونت انقلابیون کمتر ندارد که هیچ، در ابعاد بسیار عظیم‌تر و با امکانات بسیار پیشرفته‌تر صورت می‌گیرد.



علت‌العلل وجود چنین پدیده‌ها و به تعبیر شما “فرهنگی”، نظام مبتنی بر استثمار و سلطه و راه‌حل ریشه‌ای برخورد با آن، الغای چنین روابطی است. ثانیا در بسیاری از چنین مواقعی، نظر به فوریت و ضرورت مساله، برخورد با علت‌ها و معلول‌ها هر دو لازم است. به تعبیر تونی کلیف باید به طور هم‌زمان هم موش‌ها و هم فاضلاب‌ها را از بین برد. در دهه ۱۹۷۰ وقتی دسته‌جات فاشیست و نژادپرست در بریتانیا رشد کردند و محلات سیاه‌پوست‌نشین و مهاجرنشین را مورد حملات اذواری خود قرار دادند، کمونیست‌ها بر اساس جمع‌بندی‌ای که از تجربه رشد فاشیسم در دهه ۱۹۳۰ داشتند، تشخیص دادند که علاوه بر برخورد روشنگرانه، مقابله فیزیکی با فاشیست‌ها در خیابان، حمله به تجمعات آن‌ها و زدن و له و لورده کردن آنان نیز لازم است. سازمان‌هایی نظیر “اتحادیه ضدفاشیست” و “اقدام سرخ” شکل گرفتند و شروع به عملیات در این رابطه نمودند. نتیجه، کاملاً موفقیت‌آمیز بود.

حربه دیگر، فرمولی بود که لیبرال‌ها با استفاده از رهنمودهای ساموئل هانتینگتون در “موج سوم دموکراسی” قصد جان‌انداختن آن را داشتند و آن چیزی نبود جز فرمول پوچ و بی‌معنای “می‌بخشیم اما فراموش نمی‌کنیم” که قرار بود رویکرد آبی مردم در قبال سران رژیم (که بخش مهمی از آن را خود

در این‌جاست که عمق رذالت و دنائت نهفته در ایدئولوژی کثیف “عدم خشونت” و “گذار و مبارزه مسالمت‌آمیز” را می‌توان مشاهده کرد. هسته اصلی این ایدئولوژی الغای صوری و حقوقی “خشونت” به ضرر انقلابیون، پایمال‌شدگان، فرودستان و در جهت پنهان کردن و مشروعیت بخشیدن هر چه بیشتر به دارندگان “حق انحصاری اعمال خشونت مشروع و قانونی” طبق فرمول وبری یعنی دولت بورژوازی و دستگاه‌های سرکوب آن است. در رژیم‌های دموکراتیک غربی، این “حق” توسط پلیس و نیروهای اعمال می‌شود. در ایران، این انحصار توسط شاخه‌های “پلورال” دستگاه سرکوب “ستانده می‌شود”؛ نیروی انتظامی، وزارت اطلاعات، گله‌های بسیج و انصار حزب الله، نیروهای ضربتی سپاه پاسداران و... در ایران دایره اعمال این “حق مشروع و انحصاری” دولت تا درون خانه‌های فرد فرد مردم و رخت‌خواب‌های آنان گسترش دارد. در چنین چشم‌اندازی است که بوی تعفن بلاهت انباشته‌شده در برخی گفته‌ها و کرده‌ها بالا می‌زند: “پیشگامان صادق و فرهیخته دموکراسی” در ایران یعنی دانشجویان عضو دفتر تحکیم وحدت، آن هم در سالگرد خیزش ۱۸ تیر ۱۳۷۸، با افتخار و دهان‌های تا بناگوش بازشده از احساس سرشار بودن از “فرهنگ دموکراسی و مدارا”، بین نیروهای یگان ویژه پلیس گل پخش کردند و به باتوم‌های انصار حزب الله روبان‌های صورتی گره زدند و بسیاری از تظاهرات‌کنندگان روز ۲۳ خرداد ۱۳۸۸ با همین احساس از نیروهای پلیس به خاطر “عدم دخالت” و “همراهی‌اش با مردم” تشکر می‌کردند! زهی حماقت! زهی شرم!

ایدئولوگ‌های “عدم خشونت” مرتباً از طریق رسانه‌ها و بلندگوهای لیبرال-امپریالیستی که در اختیار آن‌ها قرار دارد، نمونه‌های گانندی در هند و ماندلا در آفریقای جنوبی را به عنوان نمونه‌های موفق استراتژی مورد نظر خود ذکر می‌کنند. و به راستی که چه فریب بزرگی را در پس این فاکت‌ها پنهان می‌سازند. قیام‌های مسلحانه و نبردهای خشونت‌بار مردم هند به رهبری انقلابیون مسلحی چون بگهات سینگ (که با تایید ضمنی گانندی به دست انگلیسی‌ها اعدام شد و هنوز از قهرمانان محبوب مردم هند به شمار می‌رود) و ترس از سرایت بلشویسم به هند بود که انگلیسی‌ها را به مذاکره و سازش با میانه‌رویی چون گانندی مجاب ساخت. در آفریقای جنوبی، پرونده تاکتیک‌های گانندی‌وار و مبارزه مسالمت‌جویانه در همان سال ۱۹۶۰ پس از جنایت شارپویل بسته شد و خود نلسون ماندلا چرخش به سمت مسلحانه و خشونت‌بار را رهبری کرد و اقلیت مخالف این عمل در کنگره ملی آفریقا را کنار زد! کنگره در اتحاد با حزب کمونیست آفریقای جنوبی، بازوی مسلحی به نام “نیزه ملت” تشکیل داد که تا سال ۱۹۹۴ به حیات خود ادامه داد. فرماندهی نیزه ملت را رفیق جان‌باخته کریس هانی عهده‌دار بود و به اعتراف خود ماندلا، مبارزات این سازمان نظامی بود که سرانجام رژیم آپارتاید را به پشت میز مذاکره کشاند. این ایدئولوگ‌های “فرهیخته” و زیرک ممکن است به استدلال‌ات و تبلیغات عامه‌پسند دیگری روی بیاورند و بگویند که فی‌المثل خود جنایت‌کاران رژیم اسلامی هم “قربانیان فرهنگ خشونت” هستند و برای برخورد ریشه‌ای به این مساله، “باید با علت‌ها برخورد کرد و نه معلول‌ها”. در مقابل باید گفت که اولاً

همین حضرات لیبرال تشکیل می‌دادند! را مشخص کند. در پس این دیدگاه، حفظ ساختار سیاسی و اداری پیشین و بدنهٔ بوروکراسی رژیم در ازای تغییر راس‌های شناخته شده قرار دارد. خوشبختانه امروزه فرمول ”نه می‌بخشیم نه فراموش می‌کنیم“ که از سوی انقلابیون در مقابل آن شعار کاذبی مطرح شد و از طریق مراسم‌های یادبود کشتار ۱۳۶۷ بازتاب عمومی یافت، به خوبی جای خود را باز کرده است. آن فرمول لیبرالی به تعبیر هربرت مارکوزه ”به معنای بخشیدن چیزی خواهد بود که اگر قرار باشد عدالت و آزادی حفظ شود، قابل بخشش نیست. چنان بخشیدنی شرایطی را بازتولید می‌کند که باعث شکل‌گیری مجدد بی‌عدالتی و بندگی خواهد شد. بخشش رنج‌های گذشته، بخشیدن نیروهایی است که موجب آن رنج‌ها شده‌اند بدون آن که آن نیروها را شکست داده باشیم.“ خطاب ما به لیبرال‌ها در این زمینه باید همان خطاییه تروتسکی به لیبرال‌های روس در جریان یک سخنرانی عمومی در انقلاب ۱۹۰۵ باشد: ”انقلاب با چرخ و تاب‌هایی نیرومند، تیغهٔ کارد خود را بر حلقوم خودکامگی خواهد مالید. زنهار اگر هوشمندنمایان لیبرال بخواهند این تیغ درخشان و پولادین را از بریدن بازدارند، زنهار!“

خشونت عینی و سیستماتیک نظام سرمایه‌داری، گاه به واکنش طبیعی و خودانگیختهٔ ”خیل بردگان“ منجر می‌شود که چون بشکهٔ باروت آکنده از احساس ستم، تبعیض و تحقیراند و آمادهٔ اشتعال. ایدئولوگ‌های اتوکشیده، این طغیان‌ها و واکنش‌های طبیعی را ”خشونت کور“ می‌نامند. اسلاری ژیک اما آن را ”خشونت مقدس“ نام‌گذاری می‌کند. به باور او، این خشونت به مانند یک سانهٔ طبیعی از هیچ کجا نازل می‌شود و خاکستر و نابود می‌کند. نه هیچ طرح و نقشه‌ای از قبل برای آن وجود دارد و نه کنترلی بر آن اعمال می‌شود. این خشونت ماورای قانون و ماورای ”فرهنگ و تمدن“ و فراسوی هر سپهر سمبولیک و زمانی است. این خشونت تنها آخرین نشانهٔ عدلی است که هر چند گاه یک‌بار در ازای قربانی‌شدن میلیون‌ها انسان ”کوچک“ و فرودست بر ستم‌کار و غیرستم‌کار جاری می‌شود. هیچ‌کس قادر نیست به این خشم دهنه بزند. موج ترور سرخ در روسیهٔ انقلابی در سال ۱۹۱۸، قتل معمر قذافی که حتی تا آخرین روزها از سوراخش شورشیان را ”موش‌های حقیر“ می‌نامید، شورش‌های حاشیه‌نشینان در پاریس و ریودوژانیرو و غارت مغازه‌ها توسط آن‌ها، شقه کردن ساواکی‌ها و به دار آویختن آن‌ها بر تیرهای چراغ برق، زیر مشت و لگد گرفتن بسیجی‌ها، حزب‌اللهی‌ها و اطلاعاتی‌ها در اعتراضات ادواری در ایران و به ویژه در سال ۱۳۸۸ و ... نمونه‌هایی از این خشونت مقدس‌اند. آنانی که سال‌ها پایمال گشته‌اند، تحقیر و مرعوب شده و نادیده انگاشته شده‌اند، بالاخره در یک روز و در یک فرصت ستم‌گران، ایادی آنان و نمادهای ستم و تبعیض را مجبور می‌کنند که بهای آن را بپردازند. نظریه‌پردازانی مانند ژان پل سارتر و فرانسی فانون اعتقاد دارند که ”دوزخیان روی زمین“ اساساً از طریق ابزار خشم و خشونت بی حد و حصر است که می‌توانند موجودیت تحقیر و لگدکوب‌شدهٔ خود را به عنوان یک انسان بازآفرینی کنند. ژیک این رویدادها را ”روز محشر“ی برای تاریخ طولانی ستم، استثمار، رنج، ارباب و تحقیر سیستماتیک می‌داند؛ مرگ ظالمان، سخت و بی‌امان...

کمونیست‌ها هیچ‌گاه به محکوم کردن چنین رویدادهایی به مثابه واکنش طبیعی و خودانگیختهٔ پایمال‌شدگان به نظام نابرابر نمی‌پردازند. اما آن‌ها دیدگاه ویژهٔ خود را در مورد این مقوله دارند. خطاب ما به طرفداران مسالمت و سازش و عدم خشونت این است: ما بیش از شماها خواهان تحقق انقلاب و دگرگونی‌های بنیادین سیاسی و اجتماعی به طرُق‌ی هستیم که متضمن کم‌ترین زحمت و دردسر برای تودهٔ مردم و زحمتکشان جامعه باشد. اما در مقابل دولت و دشمن مجهز و تا به دندان مسلح و آماده‌ای که کاملاً آماده است تا هر گونه نشانه‌ای از اعتراض، خیزش و قیام را با ددمنشی هر چه تمام‌تر سرکوب کند، آیا نهایتاً تنها راه به دست گرفتن قدرت دولتی توسل به خشونت و روش قهرآمیز نیست؟ فرمانده و نو‌نگوین جیاب، فرماندهٔ ارتش آزادی‌بخش خلق ویتنام، می‌گوید امکان انقلاب مسالمت‌آمیز تنها زمانی وجود خواهد داشت که طبقات حاکم و استثمارگر دارای ماشین بوروکراتیک و نظامی قابل اتکاء نباشند (فقدان فاکتور عینی سرکوب) و یا آن که ارادهٔ خودشان را برای استفاده از این ماشین در سرکوب انقلاب از دست داده باشند (فقدان فاکتور ذهنی سرکوب). آیا شما حکومتی در جهان را سراغ دارید که قبل از آخرین مراحل سرنگونی واجد این ویژگی‌ها باشد؟ و به طور مشخص و ویژه رژیم اسلامی دارای چنین خصوصیتی است؟ رژیمی که استراتژی سرکوب لاینقطع و بی‌وقفه و برقراری رعب و اختناق حتی در کوچک‌ترین ابعاد و زوایای زندگی اجتماعی و شخصی و عدم عقب‌نشینی به اندازهٔ حتی نیم گام به عقب را به طور مشخص و ملموس به عنوان استراتژی سرکوب خود برگزیده است و مسالمت‌آمیزترین اعتراض را با ترور، به گلوله بستن و استقرار تک‌تیراندازها پاسخ می‌دهد و از یکی از پیچیده‌ترین و مجهزترین دستگاه‌های سرکوب در جهان برخوردار است، واجد دو ویژگی مورد اشارهٔ جیاب هست؟ رژیم نه تنها از این دو ویژگی در کامل‌ترین اشکال خود برخوردار است، بلکه در مقابل خود با جامعه‌ای مواجه است که هیچ‌گاه دارای یک نیروی سازمانده-رهبری‌کنندهٔ دارای نفوذ توده‌ای و نیروی سهمگین سیاسی-نظامی نبوده است. مجموع سه عامل فوق در کنار هم آینده‌ای را برای ایران تصویر می‌کند که در صورت کشیدن احتمالی کار رژیم و مردم به تقابل‌های جدی و پیش آمدن وضعیت تلاطم انقلابی، گودالی آکنده از درگیری‌های خشونت‌بار در مقابل آن دهان خواهد گشود که در مقایسه با آن، حوادث سوریه چونان بازی کودکانه‌ای جلوه خواهد کرد. در چنان حالتی مانند همیشه و چنان که هم تحلیل‌های سیاسی-نظری و هم تجارب تاریخی نشان داده‌اند، استراتژی ”مبارزهٔ مسالمت‌آمیز و غیرخشونت‌بار“ به استراتژی ”مداخلهٔ بشردوستانهٔ امپریالیستی“ تحول خواهد یافت. جامعه‌ای که ذهنش سال‌ها در آب‌نمک فرهنگ سیاسی تخیلی و نیرنگ‌آمیز تساهل، مدارا، تمرین گفت و گو و دموکراسی و ... خوابانده شده و خیس خورده است و لذا نه آمادگی روانی برای مقابله با چنین وضعیتی دارد و نه توان سازمان‌دهی عملی برای چنین منظوری، ناچار به شکل منفعلانه تسلیم دخالت‌گری نیروهای امپریالیستی خواهد شد. بر همین اساس است که ما می‌گوییم کمونیست‌ها باید از خوش‌خیالی و خودفریبی به شدت پرهیز کنند و آمادگی روانی، فرهنگی، نظری، ذهنی و عملی خود را برای مواجهه با چنین وضعیتی مرتباً ارتقاء دهند و گرنه در چنان شرایطی

دست بسته مجبور به تسلیم در مقابل نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی خواهد شد. وضعیت عراق و افغانستان تحت حاکمیت "تعاونی" ناتو و دسته‌جات ارتجاعی اسلامی، مثال‌های بارزی از چنین وضعیتی است. اولین گام در این زمینه می‌بایست گسست کامل و مرزگذاری دقیق و قاطع با هر گونه فرهنگ سیاسی سانتی‌مانتال و در لفافه مفاهیمی نظیر "انسان دوستی" و "حکومت انسانی" و شروع به اندیشیدن و نگریستن به مسائل در چارچوب فرهنگ مبارزه و مقاومت، انقلاب، رثال-پولیتیک انقلابی و خشونت و قهر انقلابی است.

ژبژک اشاره می‌کند که مسأله محوری پارادایم ژاکوبنی، که هر انقلابی اصیلی تبار خود را در آن می‌جوید، مسأله "اومانیسیم و خشونت انقلابی" است؛ طرح این مسأله بدین معناست که ژاکوبنیسم بین اومانیسیم و خشونت انقلابی نه تنها هیچ تضادی نمی‌بیند بلکه آن‌ها را مکمل و لازم و ملزوم هم می‌داند. فرهنگ بی‌مایه لیبرالی به تدریج حرف ربط "و" بین این دو واژه را به حرف فصل "یا" تبدیل کرد و این فرمول را بدین شکل مطرح ساخت "اومانیسیم یا خشونت"؛ به این معنی که بین این دو تضاد و جدایی وجود دارد و مخاطب ناگزیر از انتخاب یکی از این دو است. ما این فرمول را می‌پذیریم اما بار مثبت در این عبارت برای ما روی واژه خشونت قرار خواهد گرفت. ما قائل به پیوستگی کامل فضیلت انقلابی و خشونت انقلابی هستیم. آنانی که انقلاب را بدون پذیرش پارادایم ژاکوبنی می‌خواهند، ۱۷۸۹ را بدون ۱۷۹۳ می‌خواهند و فوریه ۱۹۱۷ را بدون اکتبر ۱۹۱۷، و در یک کلام به تعبیر خود ماکسیمیلیان روبسپیر خواهان "انقلاب بدون انقلاب" هستند. کسی که انقلاب را می‌خواهد باید به تمامی مقدمات، الزامات و دلالت‌ها و نتایج آن متعهد و پایبند و در فکر تدارک و تامین آن‌ها باشد تا غافلگیر نگردد. "برای هر شرایطی آماده باشید!" دانیل بن سعید این عبارت را لب کلام استراتژی بلشویکی می‌داند. با عکس‌های برهنه اعضای "مرکزیت حزب" و قهرمانان "جنبش خلاصی فرهنگی" نمی‌توان به نبرد با گله‌های پاسدار رژیم پرداخت. حتی با تعبیری وام گرفته از تروتسکی، دلوری غیرمسلحانه مردم نخواهد توانست با حماقت و جهالت مسلحانه پادگان‌ها و "دخمه"‌ها و مراکز "بسیج" مقابله کند. امروز این جمله مائو، با اندکی دست‌کاری، شاید در مورد هیچ‌جا به اندازه خاورمیانه و ایران موضوعیت نداشته باشد که در نهایت، "قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می‌آید". تونی کلیف به این مسأله اشاره می‌کند که در هر نبردی مسأله "تقارن سلاح‌ها" را باید جدی گرفت؛ با گرز و سپر و سنگ و کلوخ و از آن بدتر سکوت و "هیس هیس!" نمی‌توان در نهایت بر یوزی و ام پی فایو و قناسه فائق آمد. به فرمول کلیف باید مسأله "تقارن طرفین نبرد" را هم افزود. با "دیده بانان حقوق بشر" و "فعالین جامعه مدنی" و "اعضای خانه هنرمندان" و این گونه "پرسوناژهای نرم" نمی‌توان در نهایت بر فالانژهای بی‌رحم بسیجی پیروز شد. فازهای جدی‌تر مبارزه، مبارزین سخت و استواری می‌خواهد که پیمانه بزرگی از ایمان، صلابت و تعصب را با خود داشته باشند. این حقیقت را تجربه تمام انقلابیون بزرگ دنیا، اعم از کمونیست و غیرکمونیست، تایید می‌کند: جفرسون، روبسپیر، دانتون، گاریبالدی، زاپاتا، لینن، تروتسکی، مائو، هوشی‌مین و چه‌گوارا.

بنا بر این در رابطه با این مسائل و چشم‌اندازهای محتمل آینده باید به تدریج

آماده و توجیه شد، آماده و توجیه کرد. نمی‌توان به یکباره و بدون آمادگی مسیر تشکیلات را فی‌المثل از چشم‌انداز گل و بلبل "خلاصی فرهنگی" به دریای آتش و خون کشاند. از آنانی که کل وقت خود را در گروپ‌های اینترنتی و تالارهای چت و شبکه‌های اجتماعی مجازی صرف می‌کنند، بعید است مبارز و انقلابی بیرون بیاید. باید این آمادگی و روشنگری در این زمینه را از همین امروز در آموزش‌های هر حزب و گروه و تربیت کادرهای آن لحاظ کرد. چه‌گوارا می‌گوید: "شاید امروز برای آغاز مبارزه چندان مساعد نباشد اما ما نمی‌توانیم تصور کنیم که حق چنین مبارزه‌ای را نداریم و به هیچ وجه نباید تصور کنیم که آزادی بدون مبارزه به دست خواهد آمد. و این مبارزات هرگز به صورت نبردهای کوچک خیابانی "سنگ و کلوخ در برابر گاز اشک‌آور" و یا اعتصاب‌های آرام طولانی و یا شورش‌های خشن ناپایدار نخواهد بود. بلکه این مبارزه‌ای است بسیار طولانی و خشن‌تر از آن چیزی که تصور می‌کنیم. در این مبارزه دهکده‌ها قتل عام خواهند شد. خانواده‌های مبارزان در خطر نیروهای دشمن خواهند بود، شهرها با بمباران‌های وحشیانه دشمن با خاک یکسان خواهد گردید. ما جنگ را به هر کجایی که دشمن حضور داشته باشد، خواهیم کشاند. این وظیفه ماست که نگذاریم دشمن یک دقیقه آرامش داشته باشد. حملات ما باید طوری باشد که دشمن مانند حیوانی در محاصره شکارچیان روحیه خود را ببازد. واضح است که دشمن در این مرحله خون‌خوارتر خواهد شد ولی همین که نشانه‌های اضمحلال در روحیات آنان پدیدار شد، فاتحه آنان خوانده شده است... سربازان ما بایستی از دشمنان متغیر باشند. بدون نفرت نمی‌توان یک دشمن خون‌خوار را از پای درآورد."

چکیده نگرش کمونیست‌ها به مسأله قهر و خشونت را می‌بایست در این جمله از مارکس دید که "قهر، قابله هر جامعه کهنی است که آستن جامعه نوین است". با تاکید تونی کلیف، قهر قابله است و نه خود نوزاد؛ این مسأله را نیز نباید فراموش کرد. مارکس در جای دیگری گفت که سلاح انتقاد نمی‌تواند جای انتقاد سلاح را بگیرد و نیروی مادی و فیزیکی در نهایت باید با نیروی مادی و فیزیکی سرنگون گردد. لینن در مقاله خلع سلاح می‌نویسد: "شعار ما باید تسلیح پرولتاریا به منظور مغلوب ساختن، سلب مالکیت و خلع سلاح بورژوازی باشد... طبقه ستم‌کشی که برای آموختن طرز استفاده از اسلحه و به دست آوردن آن کوشش نکند، شایسته آن است که با او چون بردگان رفتار نمایند." وی هم‌چنین در جمع‌بندی آموزه‌های انقلاب ۱۹۰۵ در مخالفت با پلخاف نوشت که "هیچ چیز کوتاه‌بینانه‌تر از این نظر نیست که آن‌ها [انقلابیون و کارگران] نمی‌بایست دست به اسلحه می‌بردند؛ بر عکس ما باید قطعی‌تر، جدی‌تر و با قصد تعرض بیشتر دست به اسلحه می‌بردیم. ما باید به توده‌ها توضیح می‌دادیم که غیرممکن بود کار را به اعتصاب مسالمت آمیز محدود می‌کردیم و مبارزه مسلحانه بی‌باکانه و بی‌امان ضروری بود."

اما یک نکته بسیار مهم که به ویژه در شرایط کنونی باید کاملاً مورد توجه قرار بگیرد، نکته‌ای است که فرمانده جی‌آپ آن را بدین شکل خلاصه می‌کند: "البته کمونیست‌ها درباره قیام مسلحانه بسیار محتاط هستند و کاملاً هوشیارانه عمل می‌کنند." آن‌ها نبرد و قیام مسلحانه را شکل ویژه و خاصی از مبارزه سیاسی و

دهه ۱۹۳۰ استالین نه تنها به هیچ وجه قابل دفاع نیست بلکه باید به آن به عنوان یک قتل عام و خشونت ضدکمونستی نگریست. مهم‌ترین و بیشترین قربانیان این دوران، بهترین و زنده‌ترین کادرها و عناصر انقلابی جنبش کمونیستی نه تنها در روسیه که در کشورهای دیگر بودند (به عنوان مثال رفقا آواتیس سلطان‌زاده، کریم نیک‌بین، مرتضی علوی و ... از اعضای رهبری حزب کمونیست ایران) و نه ضدانقلابیون سفید و بورژوازی. به علاوه استالین و استالینیسم در مقطعی به ویژه در اروپای غربی و خاورمیانه به عنوان یکی از مهم‌ترین موانع پیشروی انقلابیون کمونیست و در نتیجه قتل عام آنان توسط حکومت‌های دست راستی عمل کردند. به همین خاطر، اجتناب از برخورد هیجانی و احساسی با رویدادها و تجربیات تاریخی، بررسی و تحلیل دقیق و اتخاذ تاکتیک‌های تبلیغاتی و روشنگرانه در زمینه بر این مبنا، باید همواره مورد توجه رفقا باشد.

در پایان باید توجه نمود که، چکیده برخورد کمونیستی به مقوله خشونت انقلابی را می‌توان در عبارت زیر خلاصه کرد:

اعمال خشونت انقلابی همواره مشروع است اما همواره در دستور کار و ضروری نیست.

همین‌طور به عنوان یک فن و دانش با قوانین خاصش می‌دانند. کاربرد خشونت انقلابی خود سطوح و اشکال گوناگونی دارد که قیام مسلحانه توده‌ای عالی‌ترین شکل آن است. باز به تعبیر جی‌آپ، ”کمونیست‌ها فقط هنگامی اقدام به قیام مسلحانه می‌کنند که موقع آن رسیده و شرایط عینی و ذهنی برای آن کاملاً آماده باشد و پس از شروع قیام، بخواهند و بتوانند آن را کاملاً به پایان برسانند.“ مبارزه مسلحانه و کلا کاربست خشونت انقلابی میدانی استخیس و لغزنده که فضا برای رها کردن عنان آواتوریسم کاملاً مهیا است و وسوسه اراده‌گرایی و ولونتاریسم در آن موج می‌زند. در این میدان باید با نهایت آمادگی، نهایت تدبیر و دوراندیشی و نهایت نظم عمل کرد. کافی است تدارکات کمیته نظامی حزب بلشویک قبل از اقدام به قیام مسلحانه را به عنوان یک نمونه موفق مورد مطالعه قرار دهیم که بر اساس چه نقشه دقیق و منظمی صورت گرفت. احزاب بسیار بزرگ با نیروی غول‌آسا در این میدان بر اثر اشتباهات محاسبه و پیش‌بینی بر زمین افتاده‌اند. حزب کمونیست اندونزی در دهه ۱۹۶۰ سومین حزب بزرگ کمونیست جهان پس از احزاب کمونیست شوروی و چین به شمار می‌رفت اما اقدام ناشیانه‌اش در آغاز قیام مسلحانه، منجر به کودتای ژنرال سوهارتو و قتل عام یک میلیون تن از اعضای آن شد.

در ایران ضرورت توجه به این مساله بسیار فوری‌تر و ضروری‌تر است. در مرحله کنونی باید تاکتیک روشنگری و تبلیغ پیرامون ترویج و تبلیغ اهمیت و ضرورت خشونت انقلابی در جریان یک دگرگونی سیاسی-اجتماعی اصیل را در مقابل ایدئولوژی‌های عدم خشونت و به مثابه یک امر روتین در دستور گذاشت. علاوه بر آن، باید چشم‌انداز شرایطی را که در بالا خطوط کلی آن ترسیم شد در پیش رو گذاشت و به تدریج و با برنامه آمادگی عملی مناسب را برای مواجهه با آن کسب کرد. اما در عین حال باید توجه داشت که چپ هنوز از فاز دخالت‌گری عملی در چنین مساله‌ای بسیار فاصله دارد. چپ از حیث دانش، توان و تجهیزات بسیار عقب‌تر از رژیم است و هرگونه بی‌گدار به آب زدن در این زمینه، ممکن است به بهای در خطر گرفتن کل موجودیت یک جریان تمام شود. ماجرای تشکیل ”گارد“ کاغذی ”آزادی“ حزب موسوم به حکمتیست که به فاجعه‌ای برای خود آن ”حزب“ و کل ظرفیت علنی چپ در سال ۱۳۸۶ تمام شد، نمونه‌ای کمیک-تراژیک از اقدام نامدبرانه در این زمینه است.

اگر تاکتیک روشنگری در رابطه با اهمیت و ضرورت خشونت انقلابی در جریان روند تحولات سیاسی و اجتماعی جامعه به عنوان گام نخستین در این زمینه در پیش گرفته شود، رفقا باید به این مساله توجه کنند که طرح و تبلیغ این مساله باید با نهایت هوشیاری و زیرکی همراه باشد که به زمینه‌ای برای پاتک تبلیغات‌چی‌های فرصت‌طلب و دروغ‌پرداز لیبرال تبدیل نشود که راست و ناراست را به هم می‌افند و از کاه کوه می‌سازند. برای برداشتن هر گام تبلیغی در این زمینه باید چنان محکم و مطمئن و با تهیه تدارکات دفاعی عمل کرد که امکان هر ضد-حمله‌ای را خنثی کند و به عنوان ستونی برای برداشتن گام بعدی عمل کند. به عنوان مثال در رابطه با هر مورد مشخص تاریخی، باید به شکلی مستقل و دقیق قضاوت کرد. تجربیات دوره استالین، انقلاب چین، انقلاب کوبا، ویتنام و ... هر یک برخورد مستقل خود را طلب می‌کنند. به عنوان مثال کشتارهای



GET
ANGRY
AND
REVOLT!

در دفاع از نسل جوان مارکسیست در ایران

و

(بررسی علائم روان‌پریشی (۱) در برخی از تبعیدیان سیاسی؛ با تاکید بر نمونه

موردی بهمن شفیق)

بهزاد جعفرپور

پیشنهاد تشکیل "انترناسیونال" با حلقه‌های تروتسکیست در آلمان و معاشران ویک‌اندهای آخر هفته در دیار ژرمنی داده است. رفقای سابق نیز قدرش ندانسته‌اند و در صدرش نشانده‌اند و مرشد نیز به تمسخر در "تز"هایش نگریسته است. او به ناچار به قهر از آن حزب روی برتافته است و سالیان متمادی، گم‌گشته و بی‌نام و نشان، گوشه‌گیری و زاویه‌نشینی پیشه کرده است و پس از ده سال، طلبکار و خشماگین، فریاد برآورده است که: من آنم که رستم بود پهلوان!

اما وقتی نوشته‌ او را خواندیم، در آینه‌ آن بیش و پیش از هر چیز، صحت مواضع خودمان را در مورد بخش بزرگی از تبعیدیان سیاسی نسل انقلاب ۱۳۵۷ دیدیم. پس از مقاله "نسل آلترناتیو"، مدتی بود که به دنبال فرصت و بهانه‌ای بودیم که برخی نکات را علاوه بر مسائل ذکرشده در آن مقاله طرح کنیم و اکنون مطلب شفیق فرصت خوبی را در این زمینه در اختیار ما قرار داده است. تصور می‌کنیم نحوه‌ برخورد آلترناتیو با منتقدان و مخالفان و انتقاداتش از روش‌های موجود در این در مباحث چپ بر خوانندگان آن آشکار باشد. البته روش ما سیره عیسی مسیح نیست که پس از نوش جان کردن کشیده بر گونه‌ چپ، گونه‌ راست خود را نیز در سینی نهاده، تقدیم کنیم. به علاوه ما "بحث" با شفیق را به هیچ وجه نه درون-جنبشی می‌دانیم و نه خصلت برون-جنبشی برای آن قائل هستیم. چون اصولاً "تک‌سوار"ی مانند شفیق در کاتاکوری‌های شناخته‌شده سیاسی نمی‌گنجد. از این رو تصمیم گرفتیم مختصر جوابی بنا به اقتضای رویه و عملکرد سیاسی وی به او بدهیم و با او بیشتر مانند یک کیس روانی-سیاسی برخورد کنیم. پایین‌تر می‌گوییم چرا.

برخی عوارض و نتایج تبعید طولانی‌مدت سیاسی

در "نسل آلترناتیو" (۲) نوشتیم که اپوزیسیون چپ برآمده از نسل انقلاب ۱۳۵۷ در ایران، امروزه موضوعیت خود را از دست داده است. نوشتیم که صف‌بندی‌ها، دغدغه‌ها، آرایش، جدال‌ها، حب و بغض‌ها و ... این اپوزیسیون برآمده از دوران تاریخی دیگری است و متعلق به آن دوره و به مسائل امروز مبارزه طبقاتی در

در حال تهیه مطالب شماره ۱۲ آلترناتیو و بررسی بازخوردهای "تقویم برهنگی آلترناتیو" بودیم که خبر رسید که بهمن شفیق مطلبی در مورد این تقویم به نگارش درآورده است. از قبل او را می‌شناختیم. می‌دانستیم که از گردنه‌گیران اینترنتی قهار است که کمتر کسی را در صفوف چپ می‌توان یافت که از زخم "تیزی" یعنی همان کی‌برد و ماوس او در امان مانده باشد. خبر داشتیم که روان ناآرام و بیمار او (که از تاثیرات تبعیدی سی ساله در برخی تبعیدیان است و ما از جنبه انسانی در این زمینه او را درک می‌کنیم) چون بختکی در فضای مجازی در گشت و گذار است و همیشه آنلاین، تا کجا بحثی درگیرد و موضوعی یا بحثی در سطح سایت‌های چپ مطرح شود و اندکی بیش از حد معمول مورد توجه قرار گیرد که او خود را به تمامی بر آن و در آن بیافکند. آن‌گاه به سبک فیلم‌های وسترن با شلیک چند کلیک و فشار چند شاستی (کلیک کلیک، بنگ بنگ!) و تایپ چند پاراگراف، دو طرف را بر سر جای خود بنشانند و با فوتی به لوله اسلحه‌اش و با احساسی مملو از رضایت و ارضاء در وسط معرکه بایستد. دیده بودیم که او در این طراری‌ها و شهرآشوبی‌ها، به صغیر و کبیر، در داخل و خارج رحم نمی‌کند و حتی گروه‌های کارگری در داخل مانند کمیته هم‌هنگی و گرد استواری مانند محمود صالحی را -که انگ "مجازی" بودن و "پست‌مدرن" بود با یک تَن سریش هم به آن‌ها نمی‌چسبد- مورد "عنایت" قرار داده است. اما آلترناتیو بیدی نبوده و نیست که از این نسیم‌ها بترسد، که اگر بود، کارش به همان شماره‌های ۱ و ۲ هم نمی‌رسید. ما بار خود را برای مسافت‌ها و سفرهای طولانی‌تر از این حرف‌ها بسته ایم. بیم از کسانی که نه در روز خودش کسی بودند و نه امروز خسی هستند، در دل ما راه یافتنی نیست. افاضات اینان نتیجه‌ای جز تاسف برای افراد سابقاً مبارزی که اکنون کارشان به جایی رسیده است که نسل چپ پس از خود را زیر رگبار فحش بگیرند، و اطمینان از صحت مواضع‌مان، برای ما ندارد. می‌دانستیم و شنیده بودیم که شفیق از اکثریت شروع کرده است و در حلقه "کمونیست‌های کارگری" در زمره مریدان خاص مرشد کامل، منصور حکمت، بوده است (امری که امروز از سَر فراق‌کنی همه را به آن متهم می‌کند!). گویا "تز"هایی از خود در کرده است و در میانه دهه ۱۹۹۰،

ایران ربطی ندارد. نوشتیم که از تبعید فعالین این اپوزیسیون به تبعید نزدیک به سه دهه می‌گذارد؛ سه دهه‌ای که در برگیرنده‌ی حوادث عظیمی در ایران و جهان بوده است که سیمای آنان را کلاً تغییر داده است. نوشتیم که درک این اپوزیسیون از جامعه‌ی ایران متعلق به همان سه دهه پیش است. نوشتیم که سبک زندگی در تبعید به ناچار اکثریت این رفقا و جریانات و گروه‌های متبوع‌شان را از کیفیات یک جریان سیاسی، دیگر چه برسد به نوع کمونیست و انقلابی آن، تهی ساخته است. نوشتیم که در این اپوزیسیون نه از آموزش اثری هست و نه از سازمان‌دهی به معنای واقعی کلمه و بسیاری از قهرمانان قدیمی از توضیح ساده‌ی مطالب مورد نظرشان در قالب یک نوشته‌ی بدون غلط املائی عاجزند. نوشتیم که اینترنت و پیشرفت تکنولوژیک در این بازه‌ی زمانی، به جای یاری‌رساندن به پیشبرد امر مبارزه، به وسیله‌ای برای نمایش و تکثیر خطاها، ضعف‌ها، دغدغه‌های نامربوط و دعوای تهوع‌آور فرقه‌ای تبدیل شده است. نوشتیم که فعالین این اپوزیسیون، از حیث سنی و بیولوژیک هم که محاسبه کنیم، به دوران کهولت قدم گذاشته‌اند و باید وظایفی منطبق با این دوران زندگی به عهده بگیرند؛ وظایفی مانند آموزش کادرهای جوان، انتقال تجارب و نوشتیم که نسل جوان کمونیست در داخل و خارج باید اهرمی باشد که از طریق آن تغییری در این وضعیت داده شود و پوست‌اندازی‌ای در جنبش کمونیستی صورت بگیرد. نوشتیم که ما بر شرافت سیاسی و اخلاقی رفقای قدیمی خود که چند دهه است سنگر مبارزه را ترک نکرده‌اند، درود می‌فرستیم اما از آنان خواهش می‌کنیم که اقتضائات هر مرحله و هر دوران را در زندگی شخصی و اجتماعی خود در نظر بگیرند. نوشتیم که اعتقاد داریم، عناصر سالم و ظرفیت‌های مفید و سازنده‌ی بسیاری هنوز در این اپوزیسیون موجود است که به خاطر وضعیت و آرایش کنونی آن در بی‌راهه‌های بحث‌های بیهوده، فرقه‌ای و تکراری به هدر می‌رود.

پس از نگارش و انتشار نسل آلترناتیو، مقاله‌ای قدیمی اما بسیار ارزشمند را یافتیم تحت عنوان “خشم و نفرت در جنبش چپ؛ نوک کوه تاثیرات سرکوب بر جامعه”. از نسرين پرواز که در می ۲۰۰۹ به نگارش درآمده است (۳). بسیار تأسف خوردیم که چرا در هنگام نگارش “نسل آلترناتیو” به این نوشته دسترسی نداشتیم. مترصد فرصتی بودیم تا آن را مجدداً در نشریه منتشر کنیم و یا به نحوی دیگر از محتوای آن در توضیح دیدگاه‌هایمان استفاده کنیم. انتشار فحش‌نامه‌ی شفیق بر علیه “تقویم برهنگی آلترناتیو” فرصت بسیار مساعدی فراهم ساخت تا با تمرکز بر نمونه‌ی موردی و آزمایشگاهی بهمن شفیق، مروری بر این مطلب داشته باشیم. نسرين پرواز فردی بیرون از جنبش کمونیستی نیست. او از اعضای سازمان “رزمندگان در راه آزادی طبقه کارگر” (از گروه‌های موسوم به خط ۳)، از نزدیکان رفیق جان‌باخته مجتبی احمدزاده (از رهبران رزمندگان و برادر رفقای جان‌باخته مسعود و مجید) و بعدتر عضو “فراکسیون انقلابی” این سازمان (طرفدار نظرات سهند) بوده است. او مطمئناً شرایط بسیار دشواری را از شفیق در مسیر آمدن به تبعید طی کرده است. او حدود هفت سال را در زندان‌های جمهوری اسلامی با سرافرازی پشت سر گذاشته است. از زندانیان بسیار مقاوم و سَرموضع بوده است و شرایط جهنمی موسوم به “قبر” و “قیامت”

در زندان را با موفقیت تحمل کرده است (که احتمالاً شفیق از طریق خواهر همسر خود سیبا معمارنوبری می‌داند که “قبر” و “قیامت” یعنی چه؟). او در کتاب خاطرات خود به نام “زیر بوته‌ی لاله عباسی” به شرح خاطرات خود پرداخته است. (۴) نسرين پرواز در شرایط کنونی در تبعید به فعالیت سیاسی مشغول نیست و به باور ما همین مساله به او اجازه داده است که با نگاهی بیرونی‌تر و مستقل‌تر به وضعیت موجود در جنبش چپ بنگرد و به آسیب‌شناسی آن بپردازد. در این جا خلاصه‌ای از مقاله‌ی نسرين پرواز را از ارائه می‌دهیم و از خوانندگان می‌خواهیم تا پس از خواندن آن، با مراجعه به مطلب شفیق در مورد آلترناتیو و سایر مطالب وی، خود شخصا و مستقیماً به قضاوت بنشینند. مبنای برخورد اصولی ما با شفیق و امثال او و قضاوت، ارزیابی و تحلیل کلی ما در مورد ایشان و “فعالیت‌های سیاسی”‌شان، همین دیدگاه‌های ارائه شده در این جا خواهد بود. در مورد نظرات مشخص او در مورد آلترناتیو نیز در بخش‌های بعد صحبت خواهیم کرد.

با پیشرفت ارتباطات عمومی از طریق اینترنت و فضای مجازی و بر بستر سرکوب لاینقطع و بی‌رحمانه‌ی رژیم، عارضه‌ای سیاسی-روانی رشد کرده است که هم پای توسعه‌ی این تکنولوژی ارتباطی گسترش می‌یابد و از طریق خطوط اینترنت به تمام خانه‌ها قدم می‌نهد. این عرصه، خشم و نفرتی است که از نوشتارها در فضای مجازی در سایت‌ها، وبلاگ‌ها، “شبکه‌های اجتماعی”، کامنت‌ها و سرریز می‌کند و منجر به ایجاد یاس، خشم، استرس و نفرت در خوانندگان می‌شود. نکته‌ی مهم این‌جاست که این خشم و نفرت نه خشم و نفرتی انقلابی و معطوف به رژیم و عوامل و ایادی آن، به عنوان مسببین اصلی فلاکت فراگیر در جامعه‌ی ما، که خشمی است که فرد یا افرادی را هدف قرار می‌دهد که می‌توانند رفیق، دوست و یا در حادثه‌ی حالت رقیب ما (در جبهه‌ی عمومی چپ کمونیستی) باشند. در این‌جاست که می‌توان تقسیم‌بندی و تمایزی انجام داد که کل بحث بر مبنای آن استوار شود؛ تفکیک و تمایز بین خشونت عمودی و رو به بالا (یعنی خشونت و قهر انقلابی و بر حق لایه‌های فرودست و تحت‌ستم بر علیه طبقات حاکم) و “خشونت افقی” یعنی خشونت افراد تحت‌ستم بر علیه یکدیگر. پرواز خود به اهمیت این تفکیک و تمایز آگاه است:

“البته همه این رفتارها در برخورد با دشمن طبیعی و یا حتی ضروری هستند. مشکل درک انسان از دوست و دشمن و تغییر جای آن‌ها تحت تاثیر شرایط سیاسی سرکوب می‌باشد. و گر نه در جنگ هم برای این که سرباز به راحتی بتواند نیروی مقابل را بکشد، از او تصویر دشمن را می‌سازند. با دشمن باید همان کاری را کرد که برخی دارند با کمونیست‌ها می‌کنند -همان کاری که رژیم با مخالفان‌ش در ۳۰ سال گذشته کرده است...”

نسرين پرواز تاکید ویژه‌ای بر روی خشونت افقی و شیوه‌ها و دلایل بروز آن به ویژه در میان تبعیدیان سیاسی در ایران دارد.

بین شرایط روحی-روانی عمومی جامعه و از جمله فعالان سیاسی و شرایط سیاسی-اجتماعی موجود ارتباطی مستقیم و روشن وجود دارد. شکست “انقلاب” ۵۷، سرکوب بی‌رحمانه و خون‌بار رژیم اسلامی، اجبار به تحمل تبعید و شرایط

تلخ و دشوار زندگی در آن، شاهد شکست مکرر اعتراضات اجتماعی بودن، احساس فقدان قدرت و بی‌تاثیری بر اوضاع و احوال و ... باعث انباشت خشم در بسیاری از افراد و فعالان سیاسی در تبعید می‌شود. خود شفیق در پاسخ به نامه‌ای از یکی از دوستانش که گویا در آن از جنبش سبز حمایت کرده است، گوشه‌ای از چنین احساسات و حال و هوایی را چنین به نگارش در می‌آورد:

”قبل از هر چیز دوست دارم رویت را ببوسم و بگویم که بعد از این همه سال دوری حقیقتاً دلم برای تو و بقیه تنگ شده است. چقدر دوست داشتم به جای این چند خط جایی نشسته بودیم و توی سر و کله هم می‌زدیم. موضوع هم که معلوم است: باز هم مثل همان سی سال قبل. این دعوا گویی تمامی ندارد و به هر رو زندگی ما را رقم زده است... شاید تعجب کنی اما حقیقتاً آدم‌هایی هم پیدا می‌شوند که هنوز ”عاقل“ نشده‌اند. یکی از آن آدم‌ها هم منم. چند سالی پیش بود -قبل از این شیوخ اصلاحات و غیره- که این آقای دکتر، پسرخاله بی‌معرفت شما، را دیدم که می‌گفت ”بابا از این سیاست خودت را کنار بکش. سیاست تو این دوره‌ها مال دو گروه آدم است. یکی شارلاتان‌ها که بالای کارند و یکی هم امثال شما که فقط خون دل خوردن برای‌شان می‌ماند.“ گفتم چاره‌ای نیست. غیر از این نمی‌شود زندگی کرد... حالا هم وضع همان است. دیشب تصاویر مصلی و زنجیره سبز را نگاه می‌کردم و پیش خودم فکر می‌کردم که حقیقتاً حقانیت آرمان‌ها و ایده‌های ما ایراد داشت که این‌گونه نشست‌ایم و میدان دست این رجآله هاست؟...“ (۵)

از آن‌جا که برخی از این افراد به هر دلیلی توان‌ریشه‌یابی صحیح مسائل، صبر انقلابی، قدرت، ظرفیت و شخصیت انجام فعالیت‌های مفید، سازنده و متشکل و تخلیه خشم و انرژی از این طریق و ... را ندارند، خشم و انزجار انباشته شده در طول سالیان را چونان اسیدی بر چهره هم‌گنان و نزدیک‌ترین اهداف خودشان می‌پاشند. از طریق فعالیت این افراد اینترنت و فضای بسیاری از سایت‌های چپ و مطالب آن‌ها به گودال متعفن تبدیل شده است که خشم و انزجار انباشته شده افراد که مرتباً نثار همدیگر می‌شود، در آن‌جا تلنبار می‌گردد و مشام هر مخاطبی را که قصد عبور از اطراف آن را داشته باشد، به شدت می‌آزارد. این وضعیت در بین لایه‌ها و اقشار گسترده‌تر و عمومی‌تر جامعه نیز به طرق دیگر خود را نشان می‌دهد: در دوران سرکوب و اختناق، آمار قتل، خودکشی، اعتیاد، تجاوز به عنف، همسر آزاری، کودک‌آزاری و ... بالا می‌رود. در حالات خفیف‌تر شاهد عصبانیت، ناامیدی، کژخلقی، فحاشی و بد و بیراه گفتن به زمین و زمان هستیم. هر کس به شیوه خود، مسیری را برای ابراز تنفر به دیگری بر می‌گزیند. همان‌طور که نسرين پرواز اشاره می‌کند:

”یکی از راه‌های بیرون ریختن فشارهای درونی برای تحصیل‌کردگان خرده‌بورژوا که موقعیت با ثباتی در جامعه ندارند، نگارش است. و با رشد تکنولوژی اینترنت و سهولت ارتباطات، این بیرون ریختن‌ها در عین حال که ممکن است برای برخی آرام‌بخش باشد، می‌تواند برای برخی دیگر تاثیر معکوس داشته باشد. یعنی بر فشاری که تحمل می‌کنند بیافزاید، چرا که با خواندن یعنی شریک عاطفی شدن فشاری که دیگران احساس

می‌کنند، میزان فشار خودشان بالا برود! این که این نوع فعالیت یعنی ترور شخصیت، دروغ‌نویسی، اتهام‌زنی و ... چه تاثیری بر جامعه می‌گذارد و جامعه چه انتظاری از تحصیل‌کردگان خرده‌بورژوا دارد بحث دیگری است که تحقیق در مورد آن می‌تواند جالب توجه باشد. چرا که عمده نوشته‌های خشمگینانه بر اساس برخورد به آدم‌ها، روابط آن‌ها و یا از بین بردن مطلوبیت اجتماعی یک جریان سیاسی است، در رابطه با مسائل و جنبش‌های اجتماعی نیست.“

چرا؟ چون در چنین شرایطی اعتراض، عصیان و طغیان که به خاطر شرایط مختنق راهی برای بروز و فوران نمی‌یابد، به سمت خشونت افقی منحرف می‌شود و به شکل افقی جریان می‌یابد و معطوف به خود فردی و یا خود جمعی (هم‌گنان و هم‌سرنوشتان) می‌شود. انگلس در نوشتاری کوتاه تحت عنوان درباره برنامه کمونارهای بلانکیست فراری چنین وضعیتی را با شیوایی کامل به تصویر کشیده است:

”بعد از شکست هر انقلاب یا ضد انقلاب بین فرارانی که به خارج از کشور گریخته‌اند، فعالیت‌های تب‌آلودی آغاز می‌شود، گروه‌های حزبی گوناگونی تشکیل می‌شود و یکدیگر را متقابلاً متهم می‌سازند که موجب به لجن فرو رفتن اراکه انقلاب گشته و بدین ترتیب خیانت و انواع ممکنه از گناهان کبیره را به یک‌دیگر نسبت می‌دهند. آن‌ها با وطن خود فعالانه در ارتباط باقی می‌مانند، تشکیلاتی بر پا می‌سازند، توطئه می‌چینند، اعلامیه‌ها و روزنامه‌هایی منتشر می‌سازند و سوگند می‌خورند که تا بیست و چهار ساعت دیگر مجدداً حمله آغاز شده و این بار پیروزی حتمی است و در این رابطه حتی مشاغل دولتی را نیز تقسیم می‌کنند. طبیعی است که این حساب‌ها غلط از آب در می‌آید و به دنبال خود سرخوردگی پشت سرخوردگی می‌آورد. از آن‌جا که آن‌ها این نتایج را مولود مناسبات اجتناب‌ناپذیر تاریخی -که مایل به درک آن نیستند- ندانسته بلکه نتیجه خطاهای تصادفی افراد تلقی می‌کنند، لذا بر اتهامات متقابل افزوده می‌شود و بدین گونه تمام جریانات به دعوا و مرافعه عمومی منتهی می‌شود. در سیر تاریخی تمام گروه‌های مختلف فراری از مهاجرین سلطنت‌طلب سال ۱۷۹۲ گرفته تا به امروز این نکته پیوسته به چشم می‌خورد. و هر کس که در میان فراریان از فهم و بصیرت برخوردار باشد، خود را از این جار و جنجال‌های بی‌ثمر -تا آن‌جا که بتواند آبرومندانه انجام شود- کنار کشیده و به کار بهتری می‌پردازد.“ (۶)

همان‌طور که گفتیم سرکوب و شکست انقلاب ۱۳۵۷، تاثیر عمیقی بر اوضاع و احوال روحی اعضای سیاسی نسل درگیر در انقلاب نهاد. شرایط زندگی در تبعید و به نتیجه نرسیدن مبارزات در ایران و مولفه‌های جهانی مانند فروپاشی بلوک شرق و فرار رسیدن حاکمیت ضدانقلاب جهانی نیز بر عمق آن تاثیرات افزود. بسیاری از تبعیدیان سیاسی حدود سه دهه است که در چنین شرایطی زندگی می‌کنند و در عین حال فعالیت مثبت و سازنده‌ای در عرصه را در پیش نگرفته‌اند اما در عین حال بر ادامه ”فعالیت“ سیاسی به هر شکل ممکن اصرار دارند و این مساله -چنان‌که شفیق هم در پاسخ به آن ”آقای دکتر پسرخاله“ در

نقل قول بالا بیان کرد- به یک مسأله ناموسی و هویتی و یک نوع شیوه زندگی و کسب هویت اصرار دارند. مشخص است که نتیجه چنین فعالیتی چه خواهد بود. در این جاست که نسرين پرواز به نکته بسیار مهم و قابل توجهی در این زمینه اشاره می کند که لازم است آن را به شکل مستقیم نقل نماییم. این نکته اگر از زبان ما و رفقای نسل جوان بیان می شد، شاید بر ناسپاسی و زیاده طلبی ما تعبیر می شد اما از زبان یکی از افراد همان نسل خواندنی است:

”هر کاری دوره و یا عمری دارد، هر نوع کاری بعد از چندین سال بازنشستگی دارد - شاید فکر کنید این قانون شامل کار سیاسی نمی شود. ولی واقعیت نشان می دهد که خیلی طبیعی است که بعد از یکی دو دهه مبارزه نفس گیر، نیروهای تازه نفس جای قبلی ها را پر کنند. تفاوتی بین

کار سیاسی و بقیه کارهاست. و آن این که در کار سیاسی همه آن هایی که دیگر قادر نیستند به کار مفید خود ادامه دهند، خود را بازنشسته نمی کنند. این هم یکی از آن تابوهاست، که باید تا آخرش رفت - حتی اگر آخرش عمر انسان باشد یا دست بوسی ”دشمن“! چرا که ”جنگجویانی“ در کمین نشسته اند تا واژه هایی چون ”بریده“ را به سوی انسان پرتاب کنند! چنین جوی کمک می کند تا انسانی که در مبارزه برای خود نقش سربازی را انتخاب کرده که تا دل دشمن شمشیر زده است ولی پیروز نشده، نتواند موقعیت خود را درک کند- در شکست سیاسی خودش هم می شکند. آن- جاست که همان جا در دل دشمن می ایستد ولی این بار بر می گردد و رو به صفی که تا دیروز با آن بوده به مبارزه اش ادامه می دهد. تنفر جای عشق سابق را می گیرد!“

بله، بازنشستگی محترمانه در اپوزیسیون چپ ایران (و همین طور سایر بخش های اپوزیسیون) معنایی ندارد. اگر هم صورت بگیرد، از نوع بازنشستگی مثلا کوروش مدرسی است که چند سال قبل وقتی تزهایش به بن رسید و فاجعه به بار آورد و کمیتش در حزب خودش لنگ ماند و تحت فشار قرار گرفت، از لیدری کنار رفت. برای توجیه کناره گیری خود گزارش پزشکی داد و برگه های استعلاجی رو کرد و خود را در حال نابینا شدن نشان داد. حالا مشخص شده است که ایشان در همین دوران ”بازنشستگی“، به توطئه چینی و نقشه کشی برای انجام کودتا در همان حزب مشغول بوده تا آن را دو شقه کند و سرانجام سال گذشته در کار خود هم موفق شد. در دوران دیگری مصطفی صابر و بهرام مدرسی که در حدود ۵۰ سال سن داشتند، سمت دبیران ”سازمان جوانان“ (!) احزاب متبوعشان یعنی حزب کمونیست کارگری و حزب حکمتیست را اشغال کرده بودند. شفیق هم از رده و تبار همین فعالین است.

نکته تاسف بار این است که پدیده خشونت افقی همیشه دامن نزدیک ترین افراد

به فرد جان به لب رسیده را می گیرد. در سطح عمومی جامعه این همسران، فرزندان، والدین و ... هستند که نخستین قربانیان چنین پدیده ای هستند. در سطح فعالین سیاسی، این رفقای دیروز و یاران بغل دستی هستند که مورد تهاجم قرار می گیرند. نوشته های کین توزانه چپ ها علیه هم، از جمله نوشته های شفیق در ”نقد“ دیگر افراد و گروه های چپ، را مقایسه کنید با مطالبی که در مورد راست ها به نگارش در می آوردند. جالب اینجاست که میزان نفرت و کینه، رابطه معکوسی با سابقه و طول مدت جدایی از افراد از همدیگر در عرصه سیاسی دارد. به عبارت دیگر هر چه مدت زمان جدایی افراد از نظر سیاسی از یکدیگر کوتاه تر باشد، میزان کینه و نفرت افراد از همدیگر بیشتر است. مثال بارز در این زمینه افراد و جریاناتی است که همگی در تشکیل حزب کمونیست

کارگری (در ۱۳۷۰) سهیم بوده اند (از جمله شفیق) و طی مقاطع گوناگون از این حزب جدا شده اند. میزان خشونت کلام و نفرت و کینه جاری در مطالب این افراد و گروه ها علیه یکدیگر غیر قابل باور است. در حالی که هر کدام از این احزاب مثلا به راحتی با سلطنت طلب ها به ”دیالوگ متمدنانه“ سیاسی می پردازند. به طور خاص تر می توان به جماعتی اشاره کرد که در آوریل ۱۹۹۹ در اعتراض به نظریات ”حزب و قدرت سیاسی“ حکمت حزب کمونیست کارگری را ترک کردند و در ادبیات این حزب به ”شورشیان آوریل“ مشهور شدند. علی رغم این که همه این افراد در یک مقطع (پس از کنگره دوم ح.ک.ک) و با یک انگیزه از حزب سابق ال ذکر جدا شدند، در عفونت کلام، توهین، هتاک، فحاشی به همدیگر دست دیگران را از پشت بسته اند؛ کافی است به ”مباحثات“ ادواری رضا مقدم، بهرام رحمانی، لیلا دانش، بهمن شفیق و ... با همدیگر در مقاطع گوناگون نظری بیافکنید تا به میزان ”غنا“ و ”پرباری“ آن ها

از آن جا که برخی از این افراد به هر دلیلی توان ریشه یابی صحیح مسائل، صبر انقلابی، قدرت، ظرفیت و شخصیت انجام فعالیت های مفید، سازنده و متشکل و تخلیه خشم و انرژی از این طریق و ... را ندارند، خشم و انزجار انباشته شده در طول سالیان را چونان اسیدی بر چهره هم گنان و نزدیک ترین اهداف خودشان می پاشند. از طریق فعالیت این افراد اینترنت و فضای بسیاری از سایت های چپ و مطالب آن ها به گودال متعفن تبدیل شده است که خشم و انزجار انباشته شده افراد که مرتبا نثار همدیگر می شود، در آن جا تلنبار می گردد و مشام هر مخاطبی را که قصد عبور از اطراف آن را داشته باشد، به شدت می آزارد

پی ببرید!

یکی از نتایج چنین وضعیتی، جذب فرهنگ رژیم سرکوبگر توسط اپوزیسیون است. رژیمی که لازم است هزاران و میلیون ها تومان برای ترور شخصیت های اپوزیسیون خرج کند، اکنون شاهد این است که شخصیت ها و چهره ها به دست خود این افراد مورد تخریب و هتک و ترور قرار می گیرند:

”واژه هایی مملو از تنفر، واژه هایی که تنفر خواننده را نسبت به فرد و یا گروهی برانگیزد - واژه هایی که ریشه در التهاب شدید روانی فرد دارند و خواننده را نیز دچار بیماری می کنند. رواج بی اعتمادی، ایجاد تشویش و تبلیغ یک سوی نگری ای که منجر به وسواس سیاسی می شود و در نتیجه غلطی به هیچ کاری نکردن از ترس اشتباه و مورد قضاوت قرار گرفتن، رفتار سیاسی اجتماعی است که رژیم تخم آن را پاشید و حالا هم از آن بهره برداری می کنند...“

و

“ادبیات رژیمی، تحقیر، توهین، ترور شخصیت و نوشته‌های پر از تنفر چنان عادی شده‌اند که نه نویسندگان آن‌ها و نه خوانندگان و نه کاربران سایت‌ها متوجه آن‌ها شده و اعتراضی به نوشتن و پخش و خواندن آن‌ها ندارند. و اگر کسی هم اعتراضی کند با تعجب می‌پرسند فحشی در آن نیست و یا واژه‌ها مهم نیستند، مهم این است که چه کسی آن را بیان می‌کند! واقعیت این است که حساسیت‌ها می‌توانند به مرور کم شده و چشم انسان به خواندن واژه‌هایی عادت کند، که زمانی بکار بردن‌شان غیرقابل قبول بود.”

راه اصلی اجتناب از افتادن در چنین گرداب‌هایی، تعریف یک فعالیت مثبت، سازنده و مفید برای زندگی سیاسی در تبعید است. این همان “کار بهتر”ی است که انگلس در پایان متن خود از آن نام می‌برد. کشف این حلقه، امری حیاتی برای همهٔ رفقای در تبعید اعم از نسل قدیم و جوانان است. زندگی نسبتاً طولانی لنین در خارج از روسیه نمونهٔ درخشان زندگی منظم، سالم و مفید در تبعید بوده که در مقالهٔ “نسل آلترناتیو” نسبتاً به تفصیل به آن پرداختیم. خوشبختانه در رفقای نسل انقلاب ۱۳۵۷ که اکنون در تبعید به سر می‌برند، از این گونه افراد و نمونه‌ها کم نیستند که کار و مسیر بهتر و دوری از محیط مسموم فحاشی و هتاک‌ی و یقه‌گیری که زندگی در تبعید بسیار مستعد پرورش آن است را برای خود برگزیده‌اند. هم‌چنین بخش‌هایی از رفقای جوان‌تر که در سال‌های اخیر به خارج رفته‌اند هم نشان داده‌اند که فراتر از این درگیری‌های روزمره و کاذبی می‌توان به فعالیت جدی در راستای انقلاب پرداخت. با ذکر این مقدمات، ما تنها به بررسی ۱ مورد و ۱ مقاله از ده‌ها مقالهٔ شفیق می‌پردازیم تا نشان دهیم که مشکل اصلی شفیق و امثال او در میان تبعیدیان سیاسی، این نیست که “چرا مثلاً آلترناتیو در خارج نشسته است و داعیه‌های انقلابی دارد” و ... بلکه مشکل اصلی، ذهن و روان بیمار چنین افرادی است که ناکامی‌های پی‌درپی سیاسی، شرایط زندگی در تبعید و البته فاکتورهای ارادی و اختیاری مانند راه و روش شخصی و سیاسی که آنان برای خود برگزیده‌اند (و در بخش‌های بعدی راه و روش و منش شفیق را بیشتر خواهیم شکافت)، علت شکل‌گیری آن است. ما از جنبهٔ انسانی با این افراد هم‌دردی می‌کنیم اما عرصهٔ سیاست، کلینیک روان‌درمانی و جایگاه تعارف و مجامله نیست. شفیق در ۲۴ آبان ۱۳۸۹ مقاله‌ای با عنوان “تبریکی دیر هنگام برای دو سال استقامت و پاسخی به مدعیان” به نگارش در آورده است. حملهٔ او در این مقاله، نه متوجه “خارج نشینان داعیه دار انقلابی‌گری” است و نه “چپ‌های پست‌مدرن مجازی” (که البته هر دو لقب کاملاً بر وضعیت فعلی او با سابقهٔ سی سال زندگی در خارج انطباق دارد) بلکه او در این مقاله، فعالین کارگری‌ای مانند کمیتهٔ هماهنگی (که افرادی مانند محمود صالحی در آن عضو می‌باشند)، آیت نیافر و ... را هدف قرار داده است که در داخل کشور و زیر فشار اختناق و سرکوب رژیم اسلامی، با هزاران دشواری به دنبال گشودن روزنه‌ای در مسیر تشکلیابی کارگران هستند. نقل‌قول‌های زیر را بخوانید و با روحیه و شخصیت جناب شفیق از نزدیک و بیشتر آشنا شوید (تاکیدها از ماست):

“... ملجک‌های بینا داراب زند از همان زمان سمپاشی خود را بر علیه این سندیکا [سندیکای هفت تپه] آغاز کردند و سوسول مدرنیست‌های قماشی علی‌جوادی هم از همان زمان در کمین نشستند تا سر وقت برای این

سندیکای نوپا پشت پا بگیرند... افتخار پرتاب سنگ اول به سوی سندیکای هفت تپه را در دور جدید تعرض به این سندیکا انحصاراً باید به “کمیته مکرمه هماهنگی” واگذار کرد. این کمیته که اکنون باید آن را “کمیته هماهنگی برای توطئه علیه جنبش مستقل کارگری” نامید، در اولین اقدام خصمانه‌اش نسبت به سندیکای هفت تپه، اتوبوسی از زوآر را برای دیدار با علی نجاتی پس از آزادی از زندان از کردستان راهی هفت تپه نمود و سپس با وقاحت تمام طی اطلاعیه‌ای دیدار این زوار با “علی نجاتی، رئیس هیأت مدیره سندیکای هفت تپه” را به اطلاع عموم رساند... برعکس، این حضرات در کمین فرصت‌های بعدی نشستند. اینانی که حتی شهادت اعلام به رسمیت نشناختن انتخابات هیأت مدیره سندیکای هفت تپه را نداشتند، این بار پشت سنگر هجوانمه پرووکتور ورشکسته‌ای به نام آیت نیافر، از همکاران و سوگلی‌های عنصر نامعلوم -بینا داراب زند-، پا به میدان گذاشتند... این آقا دو روز بعد از دادنامه رضا رخشان مطلبی را منتشر کرد که تاریخ دو ماه قبل را بر خود داشت و در آن خبر از “فروپاشی تشکل کارگری” سندیکای هفت تپه داده بود. و صد البته که عامل این “فروپاشی” از نظر این گوساله سیاسی [منظور شفیق، آیت نیافر فعال کارگری داخل کشور است] کسانی بودند که هیأت مدیره سندیکای هفت تپه را اغوا کردند و آنان را به برکناری علی نجاتی وا داشتند... این اشک تمساح را کسی برای سندیکای هفت تپه می‌ریخت که حدود دو سال قبل تشکیل سندیکا را از اساس کار بورژوازی و “مورد پسند سرمایه متعارف جهانی” دانسته بود و وقایع درونی سندیکای هفت‌تپه برای او فقط فرصتی برای خالی کردن این عقده دیرینه به هر نوع تشکل مستقل کارگری به حساب می‌آمد. می‌شد از کنار این هجوانمه پیهودائی گذشت و آن را به حساب نیافر. آیت نیافر در جنبش کارگری نه سر پیاز است نه ته پیاز. اما نیافر با وقاحت خود حرف دل خیلی‌های دیگر را زده بود. کمیته‌ای [منظور کمیتهٔ هماهنگی است] که شش سال پیش بنیانش بر ایجاد شکاف در درون جنبش قرار گرفت و با داعیه “تقابل با رفرمیسم و ایجاد تشکلهای ضد سرمایه‌داری” پا به میدان گذاشت تا امروز از یک سو به انکار شخصیت مستقل کارگران منتخب کارگران دیگر برخیزد و از سوی دیگر با صدور انقلابیون سوسیالیست به سوئد ایده ایجاد تشکلهای “ضد سرمایه‌داری” اش را از جزیره آرامش اسکاندیناوی دنبال کند.

ما کیستیم؟

شفیق بارها و هر بار به بهانه‌ای نسل جدید و جوان مارکسیست را نواخته است. یک بار در یک جا نوشت که:

“هم بهرام مدرسی و هم کسان دیگری به قسمتی از نوشته من خرده گرفته‌اند که چرا نسل جوانی را که به نظریات بی‌ریشه منصور حکمت رو آورده است بی‌ریشه خوانده‌ام و این نظریات را متناسب با حیات اجتماعی آنان دانسته‌ام. به نظرم انگشت گذاشتن این منتقدین بر این موضوع بیش از آن که برای روشن شدن حقیقت باشد برای تحریک عواطف است.

بی‌ریشگی یک معضل اساسی نسل جوانی است که در دوران تسلط اخلاقیات بازار آزاد، در دوران هدونیسیم جرمی بنتامی، در دوران لذت جوئی گلوبال و لاس زندهای ویرچوال رشد کرده است و نظریات منصور حکمت نیز از وجوهی دقیقاً بیان تلفیق این تمایلات با میلیتانیسی چپ بود...“ (۷)

در نقدی هم که بر تقویم آلترناتیو نوشته است، آلترناتیو را دست پرورده چپ پست‌مدرن (یعنی حزب کمونیست کارگری) نامیده است. در کامنت‌های خود این مطلب هم آمده و توضیح داده است که ما را بر مبنای ادعاهای مان و جدیت‌مان می‌سنجد. اتفاقاً ما هم همین برخورد را می‌پسندیم. در چنین رویارویی‌ای است که ما می‌توانیم آن‌ها را به تعبیر تروتسکی در “زندگی من”، “بی‌ادبانه کنار بزنیم” و در صورت لزوم بر سینه هم‌چون شفیقی هم بکوبیم. نخست این که ما بیش از هر کس دیگری بر محدودیت‌های بخشا جبری و ناگزیر خودمان واقف

هستیم و برای غلبه بر آن‌ها می‌کوشیم. در “نسل آلترناتیو” در مورد نسل پنجم مارکسیست در ایران نوشتیم که:

“این نسل متولدین سال‌های ۷۰-۱۳۵۴ را در بر می‌گیرد. نسل نوین مارکسیست به تعبیر ما و “چپ دانشجویی” سالیان ۸۶-۱۳۸۱ از میان این نسل برخاست. این نسل شباهت بسیار زیادی با نسل Y در دوره‌بندی اروپایی-آمریکایی دارد. گذراندن کودکی در دوران سیاه اعدام و جنگ و اختناق، مواجهه با فروپاشی بلوک شرق و تبعات آن و سیاسی شدن در دوره پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ از ویژگی‌های اصلی این نسل است. پیدایش این نسل مارکسیست در دل نسل جوانی که تحت بمباران مغزی تزه‌های ضد-انقلابی لیبرال-اسلامیستی و تبلیغات و سبک‌زندگی بورژوازی جهانی قرار داشت، پدیده‌ای غیرقابل پیش‌بینی، غیرمترقبه و کاملاً خلاف جریان بود؛ حاصل اقتران تاریخی عواملی که در دل شرایط طوفانی دوران بن‌بست اصلاحات دوم خردادی، منجر به زاده‌شدن این “کودک ناهمگون” شدند. این نسل فرصتی بود که به یک باره در میان امواج بلاخیز سیاست ایران برای کمونیسم هویدا شد و هنوز نیز، علی‌رغم فراز و نشیب‌های بسیار تا کنون، از کف نرفته است و به یک معنا، داستان هنوز ادامه دارد.” (۸)

و در بخشی دیگر از همین مقاله:

“توجوانی و جوانی این نسل با “حماسه” توخالی دوم خرداد توأم شد. مشاهده فروپاشی بلوک شرق، خاطرات تلخ دوران اعدام و سرکوب، اخطارها و تحذیرهای والدین و ... این نسل را بدوا نسبت به سیاست رادیکال و انقلابی بدبین کرده بود و بخشی از آن که پا به سیاست

شفیق در ۲۴ آبان ۱۳۸۹ مقاله‌ای با عنوان “تبریکی دیرهنگام برای دو سال استقامت و پاسخی به مدعیان” به نگارش در آورده است. حمله او در این مقاله، نه متوجه “خارج‌نشینان داعیه دار انقلابی‌گری” است و نه “چپ‌های پست‌مدرن مجازی” (که البته هر دو لقب کاملاً بر وضعیت فعلی او با سابقه سی سال زندگی در خارج انطباق دارد) بلکه او در این مقاله، فعالین کارگری‌ای مانند کمیته هماهنگی (که افرادی مانند محمود صالحی در آن عضو می‌باشند)، آیت نیافر و ... را هدف قرار داده است که در داخل کشور و زیر فشار اختناق و سرکوب رژیم اسلامی، با هزاران دشواری به دنبال گشودن روزنه‌ای در مسیر تشکل‌یابی کارگران هستند.

گذاشت، در بستر آماده دوم خرداد و تئوری‌های لیبرال-اسلامیستی بود که در مراحل آغازین، اوج رادیکالیسم را در امثال ابراهیم یزدی و عزت‌الله سبحانی و جماعت ملی-مذهبی جستجو می‌کرد. در تجربه زیسته این نسل و محیط کار و زندگی آن، نه اثری از کمونیسم بود و نه انقلاب اکبر و نه نبرد استالین‌گراد و نه جنگ ویتنام و جنبش‌های انقلابی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰. آن‌چه از کمونیسم به این نسل رسیده بود، تجربه فروپاشی بلوک شرق بود و نفرت ضد-کمونیستی لیبرال اسلامیت‌های غالب و احیاناً خاطرات محو و خونین دوران کودکی. در این دوره، بر متن شکست‌های بزرگ تر سوسیالیسم معاصر و مشخصاً فروپاشی شوروی، ایدئولوگ‌های بورژوا و روشن‌فکران و فرهنگ‌پرورانشان با گفتمان‌های اصلاح طلبی یک‌ه‌تاز میدان شدند. شکست سوسیالیسم و عروج لیبرالیسم عنان‌گسیخته دهه ۱۹۸۰ موجی از پس‌رفت سیاسی، فرهنگی و

ایدئولوژیک در سطح جهانی با خود همراه داشت که بروزات آن را به صراحت می‌شد، نه فقط در میان روشن‌فکران و ایدئولوگ‌های نواندیش دینی که حتی در میان چپ‌های سابق دید که اکنون یا به بررسی امکان دموکراتیک شدن جمهوری اسلامی نشسته بودند و با در پناه پسا مدرنیسم مشغول کشف مزیت‌های فرهنگ و سنت وطنی در عرفان شرق بودند.“ آمیزه‌ای از چنین زبانه‌هایی شکل‌دهنده فرهنگ سیاسی مسلط در زمانه‌ای شد که این نسل در آن می‌بالید. و همین واقعیت است که گسست کامل از این فرهنگ منحنط سیاسی و آثار و تبعات آن را با اتکاء به اخلاق و فرهنگ انقلابی و منطق مبارزه کمونیستی، در خود و در جامعه به یک ضرورت اساسی برای نسل جدید مارکسیست تبدیل کرده است.” (۹)

نسل ما فرزند و پرورده هیچ جریانی نبود، مادر و پدر نداشت، یتیم بود و خودرو. در آن موقع که این نسل پا به عرصه می‌گذاشت (اوایل دهه ۱۳۸۰)، شفیق اصولاً سیاست را بوسیده و کنار گذاشته بود و مشغول گذراندن تعطیلات تاریخی‌اش در آلمان بود و بسیاری دیگر مانند او در تبعید به کارهای نامربوط دیگری اشتغال داشتند و به تنها چیزی که فکر نمی‌کردند، تربیت و پرورش نسل جدیدی از مارکسیست‌ها در ایران بود. خود حکمت اصلاً دوران جدید سیاسی‌اش با “حزب و قدرت سیاسی” را بر این مبنا آغاز کرد که اصولاً تربیت نسل جدیدی از کمونیست‌ها ممکن نیست. اما شفیق دوست دارد مرتباً اشاره کند که این نسل “فرزندان و دست‌پروردگان نظرات منصور حکمت” و حزب کمونیست کارگری و “چپ پست‌مدرن” هستند. خب، بیایید در این دیدگاه او دقیق‌تر شویم و بحث را با زبان و ادبیات خود او، خطاب به خودش پی بگیریم.

خب، بهمن خان!، گیریم که ما در "دوران هدونیسم جرمی بنتامی، در دوران لذت‌جویی گلوبال و لاس‌زندهای ویرچوال" رشد کرده باشیم. ما بر محدودیت‌ها و ویژگی‌های دوران خود بیش از تو واقفیم. اما تو که فرزند عصر انقلابات ضداستعماری و موج بین‌المللی چپ‌گرایی و رادیکالیسم جوانان و جنبش جهانی ضدجنگ ویتنام و جنبش‌های چریکی در چهار گوشهٔ دنیا بودی، چرا، آن هم نه در جوانی که در میان‌سالی، نه تنها عضو رهبری همین حزب کمونیست کارگری بودی بلکه از مریدان خاص منصور حکمت به شمار می‌آمدی به طوری که پس از بیرون‌رفتن از آن حزب، حکمت تو را "برادر" خود خواند و گفت که قبلاً تو را مثل یک "رفیق" دوست داشته و حالا مثل یک "برادر". چه شد که تو، فرزند روزگار اسپارتیسم انقلابی و رادیکالیسم جهانی و نبردهای مسلحانهٔ واقعی، "فریب" او را خوردی؟ تو که مرتباً و به تناوب جوانانی را که حدود پنج سال است به خارج آمده‌اند و در همین مدت از کل دوران عمر فعالیت سیاسی تو، بیشتر، بهتر و بسیار فروتنانه‌تر فعالیت سیاسی مفید انجام داده‌اند، زیر رگبار فحش و تازیانهٔ زخم‌زبان می‌گیری، چه شد که به قول خودت در نامه‌ای به دوستت پس از آغاز دوران سرکوب در ایران، "سوراخ به سوراخ" قایم شدی و به خارج از کشور آمدی؟ (۱۰) چرا مانند خیلی‌ها در ایران نماندی، نچنگیدی، سازمان ندادی، به زندان نیافتادی، شکنجه و تیرباران نشدی؟ البته این روش قضاوت، روش ما نیست. اما می‌خواهیم تو را با روش خودت به چالش بکشیم تا بفهمی چنجه‌ات چقدر خالی است، بلکه دهان پُرگویت را ببندی. تو که سی سال است در بلاد آلمان کنگر خورده‌ای و لنگر انداخته‌ای و عمدهٔ عمر مفید سیاسی‌ات در همین سازمان خارج کشور حزب کمونیست کارگری بوده و بعد از خروج از آن هم چندین سال بی‌نام و نشان رفته بودی، چرا در هر فرصت و به هر بهانه‌ای گریبان جوانان چپی را می‌گیری که طول اقامت‌شان در تبعید، به اندازهٔ یک ششم مدت رحل اقامت افکندن تو در اروپا نمی‌رسد؟ پس معلوم می‌شود هر آن چه از ضعف و تباهی و "خصلت‌های کمونیسم کارگری" و "دست‌پروردگی منصور حکمت" و ... به دیگران نسبت می‌دهی، مانند گنده‌دماغی، درشت‌گویی، لاف‌زنی، برخورد از بالای بی‌منا، خودبزرگ‌بینی، منم زدن‌های خرده‌بورژوازی، معادل دانستن هتاک‌ی و فحاشی و فقدان استدلال با رادیکالیسم، یکسره بی‌بهره بودن از فروتنی انقلابی و ...، بیش و پیش از هر کس در انبان خودت موجود است و این تویی که هر روزه در آن سایت دو نفره ناامید "کننده‌ات به بازتولید این اخلاقیات منحط خرده‌بورژوازی مشغولی.

این را هم به تو بگویم که نفس چپ‌شدن و چپ‌بودن در روزگاری که جمشید طاهری پور و فرخ نگهدار و شکوه میرزادگی و الههٔ بقراط، "چریک"‌اش بودند، هنری نیست بلکه آن چه اهمیت دارد، کیفیت چپ و کمونیست بودن است. کارنامهٔ تو در این سن بازنشستگی هم نشان می‌دهد که نه تنها از بی‌کیفیت‌ترین‌ها و بی‌خاصیت‌ترین‌ها بوده‌ای بلکه گاه و بی‌گاه، به ناحق و بی‌دلیل، دشنه در پشت فعالین چپ داخل و خارج فرو کرده‌ای و آن‌ها را به تیغ زبان و قلم، آغشته به زهر و عفونت کلامت، نواخته‌ای. ما به این می‌بالیم که به عنوان متولدین عصر حاکمیت مطلق ضدانقلاب جهانی (اکثر ما به طور میانگین

متولدین دههٔ سیاه و منحوس ۱۹۸۰ هستیم) و در روزگاری که زمین و زمان به نفی کمونیسم و انقلابی‌گری برخاسته بود و از زمین و آسمان باران بلا و بدگویی می‌بارید، از فضیلت و سعادت کمونیست شدن، برخوردار شده‌ایم. نسل ما به عدم توازن میان قدرت امروزی‌اش و وظایف سنگین و طاقت‌فرسای دشوارش آگاه است. این نسل فروتنانه می‌آموزد، به کار می‌بندد، تجربه‌اندوزی می‌کند، گذشته و حال خود را مرتباً نقد و جمع‌بندی می‌کند و می‌کوشد اشتباهات گذشتگان را تکرار نکند و سلاح‌های خود را با نبردهای عظیم آینده صیقل می‌زند. می‌دانیم که با بیژن هیرمن پور آشنایی و رفاقت نزدیک داری. ما او را از طریق زندگی‌نامهٔ جالبی که از خود در بازجویی‌های ساواک ارائه داده بود، شناختیم (۱۱) و از خلال این زندگی‌نامه با گوشه‌ای کوچک از جزئیات و دقائق روزمرهٔ حرکت و رشد آن نسل آشنا شدیم؛ داستان ارتباط‌های محدود و رو در رو، سردرگمی‌های اولیه، تکاپو و تلاش برای یادگیری و سازمان‌دهی، خانه‌های کوچک دانشجویی، گرفتن کتاب‌های مارکسیستی به زبان انگلیسی از کتاب‌فروشی ساکو، جلسات مطالعاتی طولانی با رفیق جان باخته مسعود احمدزاده، ترجمهٔ چند اثر مارکسیستی، انتشار بولتن مباحث درون‌گروهی در تیراژ بسیار پایین و ... آن نسل از این جاها شروع کرد و بدان‌جاها رسید که خودت می‌دانی. از کجا معلوم که سرگذشت این نسل، با ویژگی‌ها و مسائل خاص خودش البته، حکایت مشابهی نباشد؟ ما و رفقای نسل ما، به رغم کینهٔ دشمنان آگاه و طعن حسودان نادان، نهایت تلاش خود را خواهیم نمود تا در پیشگاه تاریخ سرافراز و البته پیروز باشیم. تا آن جا که به خود ما بر می‌گردد و در حیطهٔ ارادهٔ ماست، می‌کوشیم از چیزی دریغ نکنیم؛ تا تحولات آینده چگونه رقم خورد.

اما فهم دلیل این که چرا بخش‌هایی از این نسل در مقاطعی در گذشته به نظریات حکمت و کمونیسم کارگری سمپاتی نشان داده‌اند، کافی است او را نگاهی در آینده بیاندازی و زندگی گذشته‌ات را مرور کنی و ثانیاً همین نوشته‌های اخیر را مجدداً بازخوانی کنی. در یک جا نوشته‌ای:

"بخش بزرگی از تاریخ چهار دهه اخیر چپ در ایران را جریانی رقم زده است که پس از انقلاب شکست خورده ۵۷ در ائتلاف با کومه‌له و با تشکیل حزب کمونیست ایران به تأثیرگذارترین جریان درون چپ تبدیل شد و پس از خروج از این حزب نیز تحت عنوان کمونیسم کارگری و با تشکیل حزبی به همین نام بر میزان و دامنه تأثیرگذاری‌اش افزوده شد. اگر تاریخ چپ ایران در پیش از دهه پنجاه با حزب توده و تاریخ دهه پنجاه با فدائیان به عنوان اصلی‌ترین جریانات چپ گره خورده بود، افت و خیز تاریخ پس از انقلاب چپ با گرایش گره خورد که تحت نام سهند از هواداری اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر فعالیت خود را آغاز نمود، با اتحاد مبارزان کمونیست و تحت برچسب "مارکسیسم انقلابی" فعالیت مستقل خود را آغاز کرد و در پیوند با کومه‌له حزب کمونیست ایران را شکل داد و سرانجام تحت عنوان "کمونیسم کارگری" به اوج خود رسید تا تحت همین عنوان نیز زوال خود را تجربه کند." (۱۲)

داستان انحطاط جریان متبوع سابق یعنی حزب کمونیست کارگری و خودت را خوب روایت کرده‌ای. خب، باید پرسید آیا خیلی عجیب است که جریانی با این

اوصافی که برای آن برشمرده‌ای و ده‌ها "مبارز کارکشته" مجرب نسل انقلاب جهانی" مانند تو را در زیر نگین تشکیلات و اتوریته شخصی منصور حکمت داشت، بر عده‌ای از جوانان مارکسیست داخل کشور که در زیر فشارها و حملات طاقت‌فرسای ارتجاع و لیبرالیسم در پی سنگری برای دفاع از کمونیسم و انقلابی‌گری بودند، تاثیرگذار بوده باشد؟ خود ما هم در "نسل آلترناتیو" نوشتیم که:

"بخش اعظم این نسل در میان توده‌های مه و انبوه چپ‌های خزیده و بریده تنها بیرق افراشته‌ای که دید، پرچم "کمونیسم کارگری" بود که هم‌زمان با شکل‌گیری این نسل، دوران اوج درخشش شهاب‌وار و جهش فواره‌ای خود را می‌گذراند. این نسل در میان امواج و مه و شب تاریک و گرداب حائل آن دوران، ندید که پیکر ضعیف و هیجان‌زاده‌ای که پرچم را به دست گرفته، با ابعاد و سرخی پرچم و سنگینی رسالت بر دوش گرفته، تناسبی ندارد. این نسل، عمدتاً و به انحاء گوناگون تحت تاثیر تجربه کمونیسم کارگری قرار گرفت و سرانجام با برون‌فکنی و تعیین‌بخشی به تناقضات کشنده آن، ناقوس افول و اضمحلال آن را نیز به صدا

در آورد. در این بستر است که از "کجا باید آغاز کرد؟" و "چه باید کرد؟"، این بار با تکیه بر تجربیات مستقل و قدم‌های استوارتر خویش، برای این نسل هنوز تازگی و موضوعیت دارد." (۱۳)

ما از شماره قبل سلسله‌نقدهای خود پیرامون کمونیسم کارگری را تحت عنوان "تشییع جنازه بی‌پایان" آغاز کرده‌ایم. آغازگاه این نقد هم به همان دوران نخست فراکسیون کمونیسم کارگری باز می‌گردد و نه دوران رمیدن‌ها و قهرهای رمانتیک تو از منصور حکمت در سال ۱۳۷۷ یعنی ۷ سال پس از تشکیل حزب. البته برخورد ما با تجربه کمونیسم کارگری برخوردی کاملاً سیاسی و ثنوریک است. نه با هیچ کدام از اعضای این حزب کینه و دعوای شخصی داریم و نه سابقاً از آن اردنگی دریافت کرده‌ایم که هنوز از دردش به خود بی‌پیچیم. به جایگاه تاریخی منصور حکمت هم به خوبی واقف هستیم و قضاوت‌مان نه در مورد او و نه در مورد هیچ شخصیت دیگری در جنبش کمونیستی، یک‌سویه و کوتاه‌بینانه نیست.

اما نکته آخر این که هم تو در مقاله‌ات و هم رفیق شفیقت یعنی عباس فرد در کامنت‌ها، پایه اصلی نقد خود را بر این مهمل و توهم استوار کرده‌اید که "آلترناتیو‌ها در خارج از کشور هستند". به راستی خنده‌دار است.

اولاً این که ما هیچ‌گاه در مورد این که خارج هستیم و یا داخل اظهار نظری نکرده و نمی‌کنیم. تو از کجا می‌دانی که آلترناتیو‌ها داخل هستند یا خارج؟

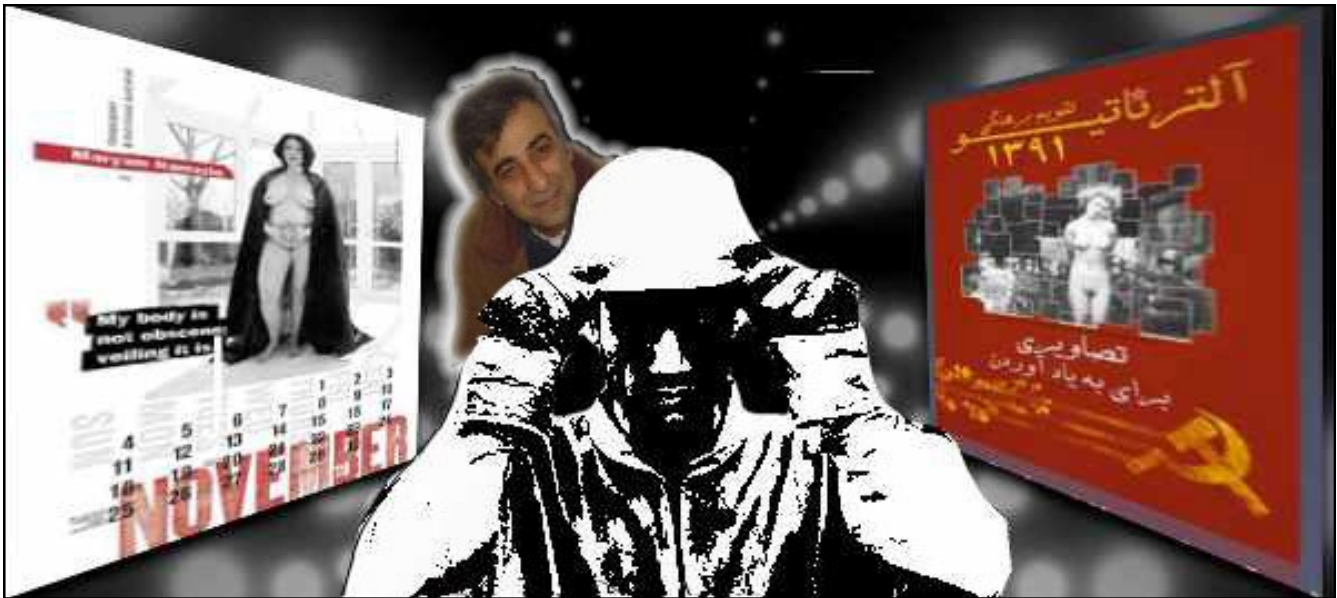
این را هم به تو بگوییم که نفس چپ شدن و چپ‌بودن در روزگاری که جمشید طاهری‌پور و فرخ نگهدار و شکوه میرزادگی و الهه بقراط، "چریک"‌اش بودند، هنری نیست بلکه آن چه اهمیت دارد، کیفیت چپ و کمونیست بودن است. کارنامه تو در این سن بازنشستگی هم نشان می‌دهد که نه تنها از بی‌کیفیت‌ترین‌ها و بی‌خاصیت‌ترین‌ها بوده‌ای بلکه گاه و بی‌گاه، به ناحق و بی‌دلیل، دشنه در پشت فعالین چپ داخل و خارج فرو کرده‌ای و آن‌ها را به تیغ زبان و قلم، آغشته به زهر و عفونت کلامت، نواخته‌ای. ما به این می‌بالیم که به عنوان متولدین عصر حاکمیت مطلق ضدانقلاب جهانی (اکثر ما به طور میانگین متولدین دهه سیاه و منحوس ۱۹۸۰ هستیم) و در روزگاری که زمین و زمان به نفی کمونیسم و انقلابی‌گری برخاسته بود و از زمین و آسمان باران بلا و بدگویی می‌بارید، از فضیلت و سعادت کمونیست شدن، برخوردار شده‌ایم.

جالب این‌جاست که در اظهار نظر مجددت در کامنت‌ها می‌نویسی: "درست در همین دوران بخش نه چندان کوچکی از فعالین چپ سوسیالیست متعلق به همین نسل سنی، در ایران مانده‌اند و با گام‌هایی جدی -و به ظاهر کم سروصدا- به پیشبرد مبارزه مشغولند. امری که نشان می‌دهد، برخلاف دهه سیاه شصت، می‌توان در ایران نیز ماند و فعالیت انقلابی را ادامه داد..." تو از کجا می‌دانی که همین بخش، آلترناتیوی نیستند؟ نکند با آن وزارت "فخیمه" سُر و سِرّی و نشست و برخاستی داری که این‌قدر با اطمینان در مورد اطلاعات خودت صحبت می‌کنی؟ انتظار داری ما به سبک "جنبش ملی ما هستیم"، آرم نشریه را از در و دیوار و پل عابر پیاده در تهران آویزان کنیم تا اطمینان کسی چون تو را از داخل کشور بودن مان به دست بیاوریم و هم‌زمان به نیروهای سرکوب‌گر رژیم ایران گرای لازم را بدهیم؟ یا این که در خارج کشور برای عرض ارادت و دست‌بوسی خدمت برسیم تا مهر تایید بر عملکردمان بکوبی؟

ثانیاً ما همواره کوشیده‌ایم تصویر کاملاً واقع‌بینانه‌ای از خود ارائه بدهیم. ما همواره و با تاکید بسیار گفته‌ایم که فعلاً یک نشریه آن هم از نوع الکترونیکی و ماهانه‌اش هستیم و طبیعتاً انتظار داریم از سوی مخاطبان در این

کادر در مورد ما قضاوت شود. ما در مورد داخل و یا خارج بودن خودمان هیچ‌گاه اظهار نظر نکرده و نمی‌کنیم. البته تو لطف داری که نشریه الکترونیکی ماهانه یک‌ساله ما را با حزبی با سابقه بیست ساله که خودت هم زمانی در آن عضو بوده‌ای، مقایسه می‌کنی اما ما از اصول خودمان مبنی بر واقع‌بینی و واقع‌گرایی عدول نمی‌کنیم. ما در کادر و حد و اندازه یک نشریه کمونیستی الکترونیکی ماهانه برای پیشبرد اهداف کمونیستی‌مان می‌کوشیم. البته طبق برداشت و تحلیلی که خود از این اهداف داریم. ما احیای فرهنگ مبارزاتی و انقلابی را در مقابل فرهنگ مدرنیسم‌طلبی، حال از نوع ح.ک.ک یا هر نوع دیگر، در این نسل را وظیفه خود می‌دانیم. انتشار "تقویم برهنگی آلترناتیو" هم در این چارچوب صورت گرفت. فکر نمی‌کنیم فهم این مطالب برای تو، با آن همه "درک و کمالات"، چندان دشوار باشد.

ثالثاً اصلاً گیریم که ما در خارج از کشور باشیم. در خارج کشور هم تو و امثال تو در این سی سال فرصت کافی داشته‌اید تا هر گندی که می‌خواهید به هر کجا بزنید و به همین خاطر، کار برای انجام دادن بسیار است. خارج از کشور، یک جبهه مهم در فعالیت کمونیست‌ها است. بسیاری از رفقای خوب نسل جوان مارکسیست هم اکنون در خارج از کشور هستند و به پیشبرد امر مبارزه در حد توان خود مشغول‌اند. همان‌طور که در فضای مجازی، شبکه‌های اجتماعی، اینترنت و ... هستند. ما باید برای به کار گرفتن ترکیبی از نرم‌ترین و سخت‌ترین اشکال مبارزه آمادگی کسب کنیم. دو تن از رهبران سوسیالیست‌های انقلابی در



مخالف‌خوان باشی به ویژه در مقابل رفقای سابق. میل آشکاری در تو به مطرح شدن و متمایز بودن وجود دارد که احتمالا علائق سینمایی‌ات و اختصاص یک صفحه از مقاله‌ای دو صفحه‌ای‌ات به تعریف فیلم “عشق‌ورزی به ناهنجاری” در همان‌جا ریشه دارد. دیدگاه‌هایت در مورد جنبش کارگری، کمیته هم‌هنگی، سولیداریتی سنتر، دریافت حمایت مالی برای جنبش کارگری و در حمله و هتاک‌ی به فعالین کارگری داخل و پل‌پوت خواندن آن‌ها (۱۵) و ... و ... آن قدر فجیع و غیرقابل دفاع بود که آخر سر، تو ماندی و عباس فرد و حوض‌تان یعنی همان سایت بی‌مسمای “امید”، در توجیه این وضعیت یک‌جا خطاب به فردی دیگر نوشتی که:

”مرا سرزنش می‌کنی که با عباس فرد تنها مانده‌ام؟ این آرامش دوستدار یک جایی حرف خوبی زد. گفت که یک روشن‌فکر باید بتواند تنها ماندن را هم داشته باشد. بگذار من هم بگویم که گاهی وقتها عین همین برای انقلابی‌ها هم صدق می‌کند. گو این که خود تو هم می‌دانی که من و عباس تنها نیستیم. اما اگر هم چنین بود، این را بگذار به حساب توانایی ما دو تا که ترجیح دادیم تنها بمانیم و اصولمان را به معامله نذاریم. اگر نه خوب می‌دانی که برای امثال ما هم استودیو تلویزیونی به اندازه کافی پیدا می‌شد. اگر هیچ کاری هم در این ۱۱ سال نکرده باشیم، این یک کار را کردیم که درست هنگامه سیلی که آمد و تمام شما را برد، یک صف کوچک ولی محکم از انقلابیون را تشکیل دادیم که “نه” گفت. “نه” ای که امروز راه را برای خیلی‌ها باز کرده و می‌کند. ما غرور و افتخار چپ را نجات دادیم دوست من.“ (۱۶)

عجب! این را نگویی، چه بگویی؟ معلوم است آدم زرنگی هستی. حالا که هدف، توجیه انزوای کامل سیاسی‌ات است، از آرامش دوستدار ضدکمونیست نقل قول می‌آوری! در ضمن ما نمی‌دانستیم که با حساب و کتاب تو، با دو نفر هم می‌شود آن هم پس از یازده سال “صف” تشکیل داد؛ آن هم صفی که “جلوی سیل را

مصر یعنی حسام الحملای و جیهان ابراهیم از مشهورترین شخصیت‌های فیس‌بوکی این کشور هم هستند. بگذار اگر کسی قرار است کسی دیگر را به خاطر خارج از کشور بودن به نقد بکشد، آن منتقد تو نباشی که سی سال است در آن‌جا لمیده‌ای و لیچار بار این و آن می‌کنی. تو و عباس فرد هم بهتر است ویک‌اند‌ها در همان کافه استارباکس (که متأسفانه نمی‌دانیم کجاست) و یا هر کافه دیگری در اقصی نقاط آلمان، دوران بازنشستگی‌تان را به ریلکسیشن و تمدد اعصاب بگذرانید و بیش از این با فحاشی‌های خود فضا را مسموم و آلوده نسازید.

تو که هستی؟

ما به اندازه کافی در مورد خودمان توضیح دادیم. اما بگذار ببینیم خود تو کی هستی؟ در کجا بوده‌ای و الان به چه مشغولی؟

گفتیم که در دهه ۱۳۷۰ عضو حزب کمونیست کارگری بودی و از زمره شاگردان حکمت. در سال ۱۹۹۹ در یک صفحه تزهایی برای تشکیل یک “انترناسیونال کمونیسم کارگری” ارائه دادی! حکمت در نوشتاری کوتاه برای نوشت که تزهایت آن قدر پریشان و بی‌معنی است که “حتی یکی از آن‌ها برای به تعطیلی کشاندن چند انترناسیونال فی‌الحال برقرار و دائر کافی است!” (۱۴) و راست می‌گفت. نوشت که نمی‌شود “برمبنای قول و قرارهای آخر هفته‌ات با رفقای آلمانی‌ات، تصمیم به تشکیل یک انترناسیونال بگیری که یک صفحه نیت و انگیزه خوب باشد به همراه زیرنویس به زبان‌های مختلف” و راست گفت. از حزب بیرون آمدی و تا چند سال پیدایت نبود. احتمالا باید سراعت را در همان استارباکس می‌گرفتیم.

در اواسط دهه ۱۳۸۰ دوباره سر و کله‌ات پیدا شد، با توپ پر و اعصاب خراب. موفق شدی سه نفر را با خودت همراه کنی: عباس فرد، مرتضی افشاری و امیرپایم. دوست داشتی در مباحث مربوط به جنبش کارگری همیشه

بگیرد و "غرور و افتخار چپ" را نجات دهد. از نشانه‌های دیگر زرنگی‌ات این بود که وقتی فهمیدی در همان حزب پست‌مدرنیستی دست‌پروردگان و مریدان دو آتش‌ه حکمت اختلاف افتاده است، "غرور و افتخار" را بر باد دادی و تصمیم گرفتی که یک نفره، فراکسیون اقلیت حزب حکمتیست را قورت بدی. زبان خوش را در آوردی (۱۷)، نامه‌ سرگشاده نوشتی (۱۸) و سخنرانی کردی. اما خب لقمه، بزرگ بود و خیلی رسمی و علنی جوابت را دادند (۱۹). پروژه‌ات شکست خورد اما در عوض معلوم شد گسست تو از چپ پست‌مدرن و دست‌پروردگان حکمت و تشکیل صف دونفره و جلوی سیل ایستادن و نجات غرور و افتخار چپ ... واقعا چه حکمتی دارد.

تو با خروارها ادعا (جلوی سیل ایستادن و حفظ شرف و غرور چپ و ...) و به قول خودت پس از یازده سال (و البته در واقع حداقل پس از سی سال) به یک صف دو نفره و یک سایت رسیده‌ای که اگر همان سایت هفته در آلمان (که با اشتباهی سیری‌ناپذیر کلکسیون‌ی از فحشنامه‌ها به آلترناتیو را جمع‌آوری کرده و غلم می‌کند) ساپورت نکند، سایتی دیگر، رغبتی به انعکاس نوشته‌هایت ندارد. ما یک ادعای محدود و مشخص مطرح کرده‌ایم: انتشار یک ماهنامه‌ الکترونیکی کمونیستی برای نسل جوان مارکسیست و ارتقای سطح آگاهی این نسل با حفظ نقطه‌نظرات مشخص خودمان. تا کنون یک سال از انتشار ما می‌گذرد و ما غیر از ضامنه، به وعده خود وفادار مانده‌ایم و با هر دشواری، با احتساب این ویژه‌نامه، ۱۲ شماره منتشر ساخته‌ایم. سعی داریم با کمک مخاطبانی که یافته‌ایم و همکاران و رفقای خوب‌مان، گام‌های کوچک و حساب‌شده اما محکمی برداریم و گام به گام سطح و کیفیت فعالیت خود را ارتقاء دهیم. سابقه یک‌ساله ما نشان می‌دهد که به هیچ وجه علاقه به شرکت در مباحثات با افرادی مانند تو نداریم. متأسفانه ترول‌هایی (۲۰) مانند تو در تبعید و در سایت‌های فارسی‌زبان چپ کم نیستند که بخواهند وقت مفید افراد برای مطالعه و نگارش را اشغال کنند و روان آنان را به بیماری بکشانند. ما وظایفی گوناگون و بسیار مهم‌تر و کارهای مفید زیاد دیگری می‌شناسیم که می‌توانیم و می‌بایست وقت و انرژی محدود خود را به آن اختصاص دهیم. این جواب را هم یکی به خاطر تکمیل بحث‌مان در نسل آلترناتیو و دیگر به این خاطر به نگارش درآوردیم که کیس‌های سایکوتیکی مانند تو، گوشی دست‌شان باشد که آلترناتیو با وجود ادعای‌های محدودش، زمین سفتی است که جای تخلیه عقده‌های انباشته‌ی کسی نیست. جواب "های"، "هوی" است.

موخره

در مقاله‌ای که در مورد آلترناتیو نوشته‌ای، شیرین‌کاری جالبی کرده‌ای و در تصویر بالای مقاله، کارگری را نشان داده‌ای که هر دو تقویم انقلابیون برهنه ح.ک.ک و آلترناتیو را پشت سر می‌گذارد تا لابد سرنوشتش را به کف با کفایت هم‌چون تویی بسپارد و مسیر هدایت و نجات را در نظرات تو بجوید. شوخی نمی‌کنی؟

در مقاله‌ای با عنوان "گذر از دهکده‌های پوتمکین" در نفی و طرد کمیت‌های

کارگری داخل کشور نوشته بودی:

"معروف است که کاترین دوم تزار روسیه در سال ۱۷۸۷ تصمیم به بازدید از مناطق تصرف شده در شبه جزیره کریمه گرفت. والی شبه جزیره و معشوق کاترین، شاهزاده پوتمکین، برای ارائه تصویری آباد از منطقه تحت تصرف خویش، دستور به ایجاد دهکده‌هایی در مسیر حرکت تزار داد که خانه‌های آن تنها از نماهای نقاشی شده بر ماکت‌هایی از دیوارهای نمایی تشکیل شده بود. دهکده‌هایی که به نام دهکده‌های پوتمکینی معروف شده‌اند. جنبش کارگری ایران امروز و به یمن مساعدت‌های پوتمکین‌های چپ جنبش دهکده‌های پوتمکین است. دهکده‌هایی که شاهزاده پوتمکین‌های احزاب و سازمان‌های چپ ایجاد کرده‌اند تا آن را در مقابل رقبا به نمایش در بیاورند. دهکده‌های حزن‌انگیزی که توان مقاومت در مقابل وزش کوچک‌ترین بادی را ندارند و با ریزش دو قطره باران فرو می‌پاشند. تمام جنبش کارگری ایران پر از دیوارهای نقاشی شده‌ای است به نام تشکلهای کارگری. دیوارهایی که هنرشان در صدور بیانیه و درسنامه‌های ابتدائی و نامه به تشکلهای بین‌المللی است و خبری از ساکنان واقعی در آنان نیست. نه کارگرانی را در بر می‌گیرند و نه اعتصابی را سازمان می‌دهند، نه نقشه‌ای برای کار دارند و نه سازمانی برای عرض اندام." (۲۱)

در این پارگراف ملاک و معیار خودت در مورد واقعی و مجازی بودن فعالیت‌ها را به خوبی روشن کرده‌ای. اگر ماحصل تمام تلاش‌های جنبش کارگری ایران و خون دل خوردن و هزینه‌دادن فعالین کارگری در سال‌های گذشته، دهکده‌های پوتمکینی و کاغذی است و آلترناتیو، تنها وسیله‌ای برای "ارضای انقلابی‌گری یک عده جوان خارج کشوری در فضای مجازی"، این کارگر نقاشی شده تو که محصول ذهن "خلاق" خودت است را باید چه نامیدی؟ فکر نمی‌کنی به خمینی مقوایی‌ای که سال گذشته دوباره در فرودگاه مهرآباد از هواپیما پیاده شد، شباهت داشته باشد؟ از پشت کارگر مقواییات بیرون بیا. لحن را با وزن و کارنامه‌ات متناسب کن. در دنیای سیاست حتی برای دو نفر، کارهای بسیار مفیدتر دیگری برای انجام دادن وجود دارد.

پانوشته‌ها

۱- روان‌پریشی (Psychosis) به معنای وضعیت روانی غیرطبیعی است و اصطلاحی است که در روان‌پزشکی برای حالت روانی‌ای به کار می‌رود که اغلب به صورت "از دست دادن تماس با واقعیت" توصیف می‌شود. سایکوز به انواع جدی اختلالات روانی اطلاق می‌شود که در طول آن‌ها بیمار ممکن است دچار توهم و هذیان شود. گاه افراد سایکوتیک اختلال شخصیت نیز دارند. جنون یا سایکوز نوعی قطع ارتباط با واقعیت است، که به طور مشخص شامل هذیان (عقاید نادرست درباره وقایع یا اشخاص) و توهم (دیدن یا شنیدن چیزهایی که وجود خارجی ندارند) می‌باشد.

۲- نک به مقاله "نسل آلترناتیو" در لینک زیر:

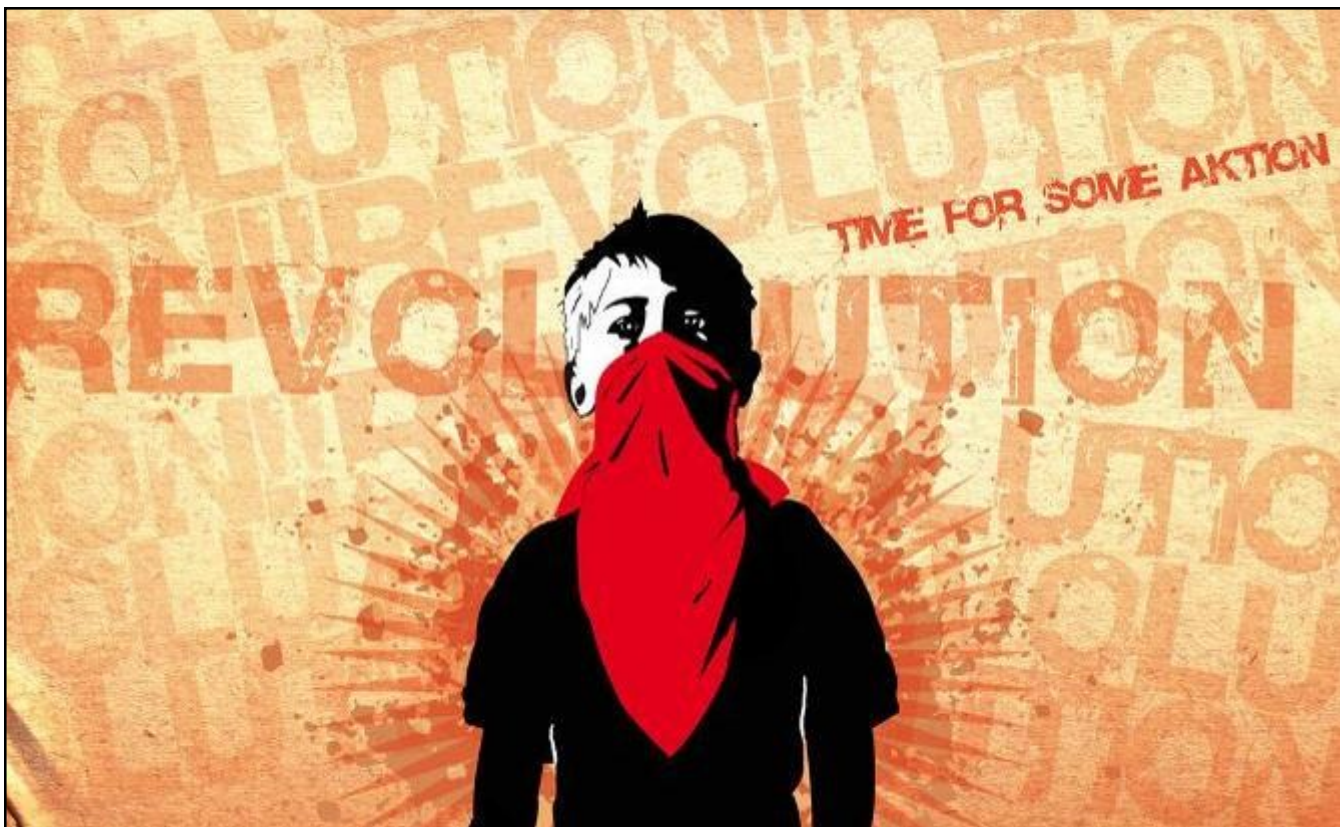
<http://alternative-magazine.blogspot.com/2011/12/blog->

۱۹۹۹، ۱۹ مارس www.m-hekmat.com

- ۱۵- بهمن شفیق، پل پوتیسیم خود را افشا می‌کند، سایت امید، ۲۷ خرداد ۱۳۹۰
- ۱۶- بهمن شفیق، نامه‌ای به دوست‌دار منصور حکمت، ۲ شهریور ۱۳۸۹
- ۱۷- نک به نامه‌نگاری‌های بهمن شفیق و بهرام مدرسی، از اعضای جناح اقلیت حزب حکمتیست، سایت امید، ۵ شهریور ۱۳۹۰
- ۱۸- بهمن شفیق، در راه دورانی نو، نامه‌ای سرگشاده به حزب حکمتیست، که با عبارت "دست‌تان را به گرمی می‌فشارم" خاتمه یافته است. سایت امید، ۲۰ شهریور ۱۳۸۹
- ۱۹- جمال کمانگر، در حاشیه آخرین فراخوان محفل بهمن شفیق به اقلیت دفتر سیاسی، سایت حزب حکمتیست، ۱۲ آذر ۱۳۹۰
- ۲۰- ترول (Troll) یک اصطلاح اینترنتی است و به کسانی اطلاق می‌شود که در جوامع آنلاین مثل فروم‌ها یا بخش کامنت‌های یک سایت، پیام‌هایی بی‌ربط، ناراحت‌کننده و فتنه‌آمیز ارسال می‌کنند با این هدف اصلی که بقیه را وادار به عکس‌العمل‌های احساسی کنند و باعث بحث‌های بی‌ربط به موضوع اصلی شوند. این کلمه می‌تواند هم به شکل اسم برای فرد ارسال‌کننده بکار رود و هم به شکل فعل برای خود عمل (مثلاً ترول‌ورزی یا ترول کردن). در این باره که چرا بعضی‌ها ترول‌ورزی می‌کنند نظرات مختلفی هست ولی سندروم‌های رفتار ضداجتماعی و حس کنترل بر احساسات دیگران از طرف آدم‌های ضعیف، از تئوری‌های ارائه شده هستند.
- ۲۱- بهمن شفیق، گذر از دهکده‌های پوتمکین، سایت امید، ۵ مهر ۱۳۹۰

post_3155.html#!/2011/12/blog-post_3155.html

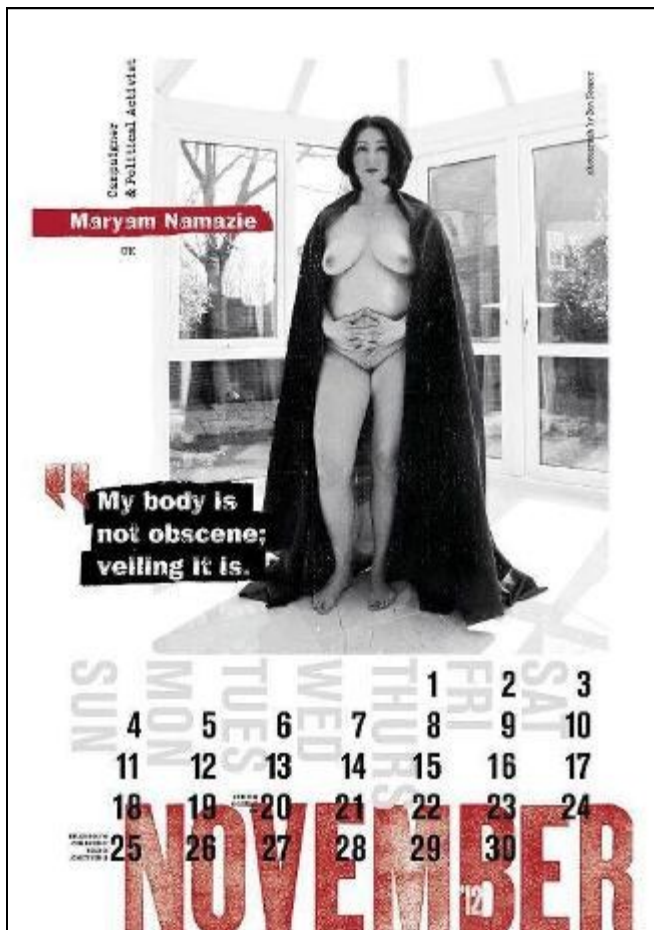
- ۳- نک به سایت نسرين پرواز در قسمت مقاله‌ها: www.nasrineparvaz.com
- ۴- کتاب "زیر بوته لاله عباسی" و سایر مطالب در این زمینه‌ها نیز در سایت نسرين پرواز موجود هستند. نک به زیرنویس شماره ۳
- ۵- بهمن شفیق، نامه‌ای به یک دوست، سایت امید، ۱۹ خرداد ۱۳۸۸
- ۶- فردریک انگلس، درباره برنامه کمونارهای بلانکیست فراری، بخش فارسی آرشیو جهانی مارکسیست‌ها (www.maexists.org)
- ۷- بهمن شفیق، بازگشت به پوپولیسم چپ، یک پاسخ کوتاه، سایت امید، ۵ شهریور ۱۳۹۰
- ۸- نسل آلترناتیو، پیشین
- ۹- همان
- ۱۰- بهمن شفیق، نامه‌ای به یک دوست، پیشین.
- ۱۱- محمود نادری، چریک‌های فدایی خلق، از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷، صص ۶۴-۲۵۲
- ۱۲- بهمن شفیق، مقدمه‌ای بر جزوه بیژن هیرمن پور تحت عنوان حزب نوساز آقای حکمت، سایت امید، ۷ آذر ۱۳۹۰
- ۱۳- نسل آلترناتیو، پیشین.
- ۱۴- منصور حکمت، در رابطه با نوشته بهمن شفیق، سایت منصور حکمت)



از کمونیسم تا کانسیومریسم

در حاشیه تقویم "انقلابیون" برهنه

سحر بادرودی



تقویم برهنگی‌ای که اخیراً توسط تعدادی از "انقلابیون" برهنه (!) در نقاط گوناگون جهان تهیه و منتشر شده است بر عدم سانسور بدن تأکید دارد و شعار مریم نمازی نماینده "حزب کمونیست کارگری" در این تقویم، این است که "بدن من زشت نیست". موضوع ما در این نوشته، نحوه حضور مریم نمازی به عنوان نماینده ایران در این مسابقه انتخاب ملکه برهنگی است.

لویی آلتوسر در نامه‌ای به آندره دپره در مورد هنر می‌نویسد: "آنچه اثر هنری ما را و می‌دارد بینیم و بنا بر این در شکل‌دیدن، دریافتن و احساس کردن (در مقابل شناختن) ایدئولوژی‌ای است که از آن برآمده، در آن شست و شو شده و به آن اشاره می‌کند." بیایید به تصویر نمازی در این تقویم به مثابه یک عکس یا نقاشی‌ای بنگریم که خود او عکاس یا نقاش آن بوده است. در عالم واقع نیز مطمئناً این خانم نمازی بوده است که نوع پوشش و آرایش، ژست و حالت خود را در این عکس تعیین و تنظیم کرده است و نه فرد عکاس و تصویربردار. در این عکس ویژگی‌های خاص تصویر نمازی در تمایز با بسیاری از تصاویر دیگر همین تقویم را این سه ویژگی شکل می‌دهند:

- ۱- آرایش غلیظ چهره (به نحوی که در عکس سیاه و سفید هم کاملاً مشهود است) و آراستن موها به سبکی مجلسی
- ۲- حالت دست‌ها و قرار گرفتن آن‌ها بر روی شکم با انگشتان در هم فرورفته
- ۳- استفاده از شنل بلندی که بر روی دوش او انداخته شده است و پشت و کناره‌های بدن او را می‌پوشاند.

آیا معانی خاصی را می‌توان از این ویژگی‌ها برداشت کرد؟ در آرایش مو و صورت چیز مبهمی وجود ندارد. اما نحوه قرار گرفتن دست‌ها قابل توجه است؛ دست‌ها آلت زنانه خانم نمازی را نپوشانده‌اند، چه اگر قرار بود چنین کاری صورت گیرد، اصولاً شرکت در پروژه برهنگی که در واقع به معنای برهنه ساختن اعضای جنسی زنان (آلت و پستان‌ها) است، بی‌معنا می‌شد. اما دست‌ها به گونه‌ای روی شکم قرار گرفته‌اند که گویا قصد دارند چیزی را پنهان کنند و از جلو آمدن چیزی جلوگیری کنند. آیا می‌توان چنین برداشتی از این فیگور داشت؟ و اگر بله، آن چیز که باید پنهان بماند و در مقابل دیدگان عیان نشود، شکم چاق، دارای چین و چروک و اندکی برآمده خانم نمازی نیست؟ مشابه همین سوال را می‌توان در مورد موضوعیت و فلسفه وجودی شیل در این عکس مطرح کرد. آیا استفاده از شنل به منظور پوشاندن پهلوهایی چاق، فروافتاده، لایه لایه و بیرون

زده او نیست؟ اگر پاسخ این سوالات مثبت باشد آن‌گاه دست‌ها و شنل نمازی روی هم نقش یک "گین" یعنی یک پوشش و حجاب خاص و "مدرن" زنانه به منظور پوشاندن برآمدگی‌های شکم و پهلوها را ایفا می‌کنند. و در چنین حالتی، آیا نمی‌توان گفت که مریم نمازی که با هدف رها ساختن بدن خویش از سانسور و حجاب، خود را به این شکل خاص عریان ساخته است، در دام یک نوع سانسور، حجاب و پوشش پیچیده‌تر و این بار در قالب "مدرن" گرفتار آمده است؟

توجه به این مساله از این رو قابل توجه است که لاغری و باریک اندامی به عنوان یکی از مهم‌ترین ارزش‌های مدرنیسم مصرف‌گرای متأخر و شاخصه‌های "سبک

زندگی“ در نیم قرن اخیر مطرح بوده است. پیر بورديو بر این نظر است که باریک اندامی صفتی با ارزش برای زنان تلقی می‌شود که به وسیله آن جذابیت، کنترل بر نفس، مهارت اجتماعی، موقعیت شغلی و جوانی تداعی می‌شود. در دوران متاخر بدن زنان از طریق پوشش‌هایی مانند همان گن و لباس‌های تنگ و چسبنده محدود و کنترل می‌شود تا با معیارهای زیبایی‌شناسی ایدئولوژی مسلط هم‌خوانی داشته باشد. این محدودیت به عرصه پوشش محدود نمی‌ماند و شامل رژیم‌های غذایی وحشتناک، مصرف انواع قرص‌ها و داروها و حتی مواد مخدر لاغرکننده (مثل شیشه) و ... نیز می‌گردد به گونه‌ای که امروزه به راحتی می‌توان از وجود پدیده‌ای اقتصادی تحت عنوان “صنعت لاغری” در جهان نام برد. میشل فوکو معتقد است که بدن زنان در این دوران به عنوان یک سرمایه اجتماعی نگریسته می‌شود که فشار اجتماعی، ارزش و فرم آن را تعیین می‌کند و باعث تغییر شکل آن می‌شود و متقابلاً این تغییر شکل، باعث تغییر منزلت یا وضعیت اجتماعی زن می‌گردد. در این حالت، خود به اصلی‌ترین سوژه مراقبت از خود تبدیل می‌شود تا قوانین سفت و سخت رژیم غذایی رعایت گردد. براین ترنر موقعیت بدن زن در این وضعیت را با اتومبیل‌هایی مقایسه می‌کند که می‌بایست شکیل و خوش‌منظره باشد تا نظر شیفتگان اتومبیل را به خود جذب کنند. در متاخر بودن این ارزش‌ها و زیبایی‌شناسی شکی نیست. کافی است نگاهی به آثار شکسپیر و یا دیکنز ببینیم که آدم‌های چاق شخصیت‌های مثبت و آدم‌های لاغر، جنایت‌کاران داستان‌ها به شمار بروند و یا به تصاویر زنان حرم‌سرای قاجاری تا به چاقی به عنوان ارزش مسلط زیبایی‌شناسانه در دوران‌های قبل‌تر پی ببریم. در حقیقت این دوران، دوران مدرنیسم مصرف‌گرای متاخر است که ایدئولوژی حاکم بر جامعه‌ای را تشکیل می‌دهد که گوی دوپور از آن به عنوان جامعه نمایش نام می‌برد؛ جامعه‌ای که بر نمایش متکی بر کالا به مثابه تصویر استوار شده است و هدف آن مسحور کردن و میخ‌کوب کردن تماشاچیان منفعل است. بدن زن در این جامعه چونان کالایی با کیفیت و قابلیت تصویری بسیار بالا و نگریسته می‌شود که عرضه می‌گردد تا موقعیت اجتماعی صاحب آن بالا برود و وجود متقاضیان بسیار زیاد، سودآوری دائمی این چرخه را تضمین می‌کند. در این جامعه، برهنگی، فاقد کوچک‌ترین پتانسیل اعتراضی و اتفاقاً نشان‌دهنده همراهی با ارزش‌های مصرف‌گرایانه مسلط بر جامعه است.

در جامعه ایران همان وضعیت جوامع نمایش غربی با شدت و حدت و پیچیدگی بیشتری حاکم است. کافی است نگاهی به آمار مصرف مواد آرایشی در ایران و عمل‌های جراحی زیبایی (لیپوساکشن و پلاستیک و ...) و بازار و صنعت پر رونق زیبایی و باریک‌اندازی در ایران ببینیم تا این واقعیت را به زبان آمار درک کنیم. خود-ویژگی جامعه ایران در این زمینه را می‌توان در این مولفه دید: حاکمیت یک رژیم اسلامی با ایدئولوژی فوق ارتجاعی و دستگاه‌های سرکوب‌گر-ایدئولوژیک خاص آن (گشت‌های ارشاد، آمران به معروف، بسیج، جمع کردن ماهواره‌ها، تلویزیون و سینمای فاقد صحنه‌های جنسی، و ...) باعث ایجاد دست‌انداز و محدودیت عرضه کالای بدن برهنه زن به مثابه تصویر هم در خیابان و هم در رسانه‌ها شده و یک جمعیت متقاضی در حالت جنون و انفجار ایجاد کرده است. از سوی دیگر، بدحجابی و کلا “سبک زندگی مدرن” مقابل رژیم

اسلامی به عنوان یک ضد-ارزش در مقابل ارزش‌های مورد حمایت و تشویق نهادهای رسمی و حکومتی، دارای بار و دلالت‌های “سیاسی” شده و همین مساله، بسیاری را به وسوسه استفاده از آن به عنوان اهرمی برای کشاندن مردم به صحنه اعتراض علیه حکومت و به راه انداختن تبلیغ علیه آن تبدیل ساخته است.

جریان نولیبرالیستی هیچ تناقضی در حمایت از حرکت به سوی جامعه نمایش، که از سوی مارکسیست‌ها به مثابه اوج بلوغ و در عین حال انحطاط مناسبات کالایی جامعه سرمایه‌داری نگریسته می‌شود، اعتراض علیه رژیم اسلامی ندارد بلکه چنان جامعه‌ای را “بهشت موعود” و اوتوپای کاپیتالیستی می‌داند که باید به عنوان بدیل وضعیت کنونی مطرح گردد. اما یک حزب و جریان مدعی کمونیسم چه؟ مطمئناً کمونیست‌ها از آزادی هر نوع پوشش و برهنگی دفاع می‌کنند اما برگزیدن یک ایدئولوژی مدرنیستی مصرف‌گرا آن هم از نوع جهان سومی که در بدحجابی و برهنگی زنان و به طور کلی در “سبک زندگی” مبتنی بر این ایدئولوژی و تقابل محدود، منفعلانه و بی‌افق آن با رژیم حاکم، عامل و ایجت “انقلاب” و تحول مورد نظر خود را جستجو می‌کند، با مارکسیسم در تناقض نیست؟ آیا این نشانه‌ای از ضعیف‌ترین، منفعلانه‌ترین و محدودترین اعتراض بورژوازی به رژیم حاکم نیست که خود را در قالب عناوین پرطمطراقی نظیر “جنبش خلاصی فرهنگی” پنهان می‌کند؟

در این جاست که طبق همان دیدگاه آلتوسری که در بخش نخست مقاله مطرح شد، تناقضات اساسی ذهنیت “کمونیسم کارگری” را می‌توان در آینه تصویر مریم نمازی در تقویم برهنگی مشاهده کرد. ایدئولوژی مدرنیستی مصرف‌گرای نوع ایرانی حاکم بر ذهنیت طراح این عکس (نمازی و ح.ک.ک) خود را در قالب برهنه و عریان ساختن آلت اما پوشاندن و “غیبت” شکم و پهلوها و بزک تمام عیار چهره نشان می‌دهد که مخاطبین و هوراکشان خود را در بین همان جمعیت عظیم تحت فشار متقاضی کالاهای تصویری سکسی جستجو می‌کند. نمازی سانسور ناشی از ایدئولوژی اسلامی را پس می‌زند اما سانسوری از نوع مدرن بر خود اعمال می‌نماید تا با مخاطبین میلیونی در ایران تماس پیدا کند و “اجتماعی” شود. او بر خلاف شعاری که برای خود برگزیده است، با فیکورش نشان می‌دهد که اعتقاد دارد بدن او زشت است و قسمت‌هایی از آن باید مورد “تعدیل” قرار بگیرد. تصویر نمازی از این جهت حتی به مراتب از تصویر گل‌شیفته فراهانی عامه پسندتر و از نظر “اعتراضی” عقب مانده تر است. پستان‌های پوشیده شده با دست گل‌شسته، حالت چهره و نگاه و فرم بدن او قابل مقایسه با حالت تماماً آراسته و تنظیم شده مریم نمازی مطابق ذائقه و طبع جنسی ایرانی نیست. تنها شهرت بیشتر گل‌شسته است که موجب هجوم بسیار انبوه‌تر برای تماشای “تابوشکنی” او می‌شود.

متفکرین بورژوا مدرنیزاسیون را پروسه‌ای همگن می‌دانند که شامل تحولات پیش‌رونده منظم و معینی است که از دیوشت سال پیش در عرصه‌های گوناگون اقتصادی (بازار و کاپیتالیسم)، سیاسی (حکومت قانون و نظام پارلمانی)، اجتماعی (شه‌رنشینی، شکل‌گیری طبقات اجتماعی جدید، تغییر مناسبات زن و مرد و اشکال خانواده) و فرهنگی (شکل‌گیری فردیت و محوری شدن هویت

نزدیک باشم که در جلو دوربین هستم. حتا مرضیه مشکینی بعد از مقاومت من در بازی در صحنه عشق‌بازی با بازیگر مرد به من گفت می‌خواستیم شما دو تا را در یک اتاق بگذاریم که حس‌تان جلو دوربین درست در بیاد. این حرف مسخره است. این را به غربی‌ها که می‌گویم می‌خندند. مثل این می‌ماند که خانم شارون استون برای این‌که بازی‌اش در جلو دوربین با مایکل داگلاس درست در بیاید لازم باشد که شب قبلش با او بخوابد. ..."

ایدئولوژی حزبی که بنیان‌گذار آن، دوران به قدرت رسیدن خود را دوران "دوباره توی بورس رفتن مهندس‌ها" بدانند، تعریف روشنفکر را تا حد "کسی که بر پشت‌بام خانه‌اش ماهواره نصب می‌کند" تقلیل دهد، در جشن تاسیس‌اش در سال ۱۳۹۰، قر دادن در وسط معرکه برای عضویت در حزب کافی دانسته شود و امروز عضو مرکزیتش یعنی مریم نمازی برهنگی مورد پسند ذائقه جنسی ایرانی را مشخصه "انقلابی‌گری" تعریف کند، دیگر مارکسیسم نیست که در مانیفست آن از دوران مدرن با این تعبیر یاد شده باشد که "هر آن چه سخت و استوار است، دود می‌شود و بر هوا می‌رود"، بلکه ایدئولوژی یک حزب تازه به مدرنیسم رسیده ایرانی است که بر تارک تقویم "انقلابی" آن چنین نوشته است: هر آنچه پی و چربی است، ساکشن می‌شود و بر هوا می‌رود!



فردی، تضعیف روابط سنتی، تضعیف مذهب، رشد سکولاریسم) در جهان آغاز شده است. به این معنا مدرنیته و مدرنیزاسیون یک پدیده و پروسه ابژکتیو هستند که مخالفت با آن تنها از سوی نیروهای ارتجاعی هوادار نظم کهن می‌تواند صورت بگیرد و آن هم پوچ، بی‌فایده و بی‌تاثیر است. مدرنیته و مدرنیزاسیون از نظر مارکسیست‌ها فرایندی پیچیده و سرشار از تناقض است و مارکسیسم به یک معنا نقد مدرنیته به منظور فراروی از آن در عین حفظ پیشروترین دستاوردهای آن است. نگاه این‌چنینی به مدرنیسم یک چیز است و انتخاب نوع متاخر و مصرف‌گرای آن به مثابه یک ایدئولوژی در مقابل رژیم اسلامی چیز دیگری؛ آن هم با این استدلال که حاوی "پتانسیل اعتراضی" علیه رژیم است و "قدرت بسیج" دارد. در واقع سبک زندگی بورژوازی رایج در ایران تضادهای محدودی با رژیم دارد و بیشتر به عنوان مکمل آن عمل می‌کند تا قطب مخالف و آنتاگونیست آن و انتخاب این "استراتژی" سیاسی، تنها نقش بر آب زدن است و باعث بی‌اعتباری، این، تنها می‌تواند نمایان‌گر یک اعتراض بورژوازی، آن هم از نوع بی‌تاثیر و حاشیه‌ای آن به رژیم باشد و تا مبارزه کمونیستی فرسنگ‌ها فاصله کمی و کیفی دارد؛ این اعتراضی است از منظر یک ایدئولوژی مدرنیستی نوع ایرانی. این حزب از منظر همین ایدئولوژی است که گذشته و حال جنبش کمونیستی و تمام جریانات آن را تحت عنوان بخشی از "جنبش ملی-اسلامی" تخطئه و تخریب می‌کند و خود را از تباری یک‌سره متفاوت می‌داند. از منظر همین خیل تازه به مدرنیسم رسیده و عقب‌مانده ایرانی است که در برنامه‌های تلویزیونی سابق حزب، اصرار عجیبی وجود دارد که در چشم مخاطبان فرو کنند که اعضای حزب می‌رقصند، قر می‌دهند، سگ دارند (پخش تصاویر سگ اصغر کریمی در جریان مصاحبه با وی)، مشروب می‌خورند، رابطه جنسی آزاد دارند، همسران و یا گرل‌فرندهای‌شان را می‌بوسند و نقطه اوج این تظاهرات خنده‌آور و در عین حال غم‌ناک را می‌توان در آرشیو برنامه "از نزدیک و خصوصی" تلویزیون "کانال جدید" - که توسط آدم عجیبی به نام کیوان جاوید تهیه می‌شد - مشاهده کرد. چندی پیش در سایت سینمای آزاد مصاحبه‌ای از لونا شاد دیدم که از تجربه کار با یکی دیگر از این تازه به "مدرنیسم" رسیده‌ها یعنی محسن مخملباف در فیلم "فریاد مورچه‌ها" صحبت کرده بود:

"... پشت صحنه "فریاد مورچه‌ها" خودش فیلمی بود که به من ثابت کرد سینمای ایران هنوز آمادگی برای اروتیسیزم را ندارد. من همیشه به بدن یک زن به عنوان یک اثر هنری نگاه کرده‌ام و با همین دید هم بود که بازی در فیلم مخملباف را پذیرفتم. حتی با صحنه‌های عشق‌بازی که بعداً از فیلمنامه حذف شدند هم موافقت کردم... اما وقتی در فضای فیلم قرار گرفتم در برخورد با یک سری اتفاقات کوچک اما پرمعنا متوجه شدم که انگار تنها کسی که در این بین دید بازی نسبت به این موضوع دارد من هستم. مخملباف و خانواده‌اش - که او را در تمام طول فیلم همراهی می‌کردند - اعتقادشان بر این بود که برای این‌که حس در جلو دوربین درست در بیاید باید در پشت دوربین هم به وجود بیاید. با همین منطق فکر می‌کردند که من باید پشت دوربین با هنرپیشه مرد به همان اندازه

نکاتی در باب تقویم برهنگی آلترناتیو

مهتاب صدقی

بخش اول: کوتاه در باب فلسفه حیات و ممات، یا چرا نباید از اندیشیدن به زندگی و مرگ هراسید؟

در غرب دو عرصه تفکر و پژوهش وجود دارد که عمیقاً برای ما نامأنوس است. نخستین آن‌ها محصول تفلسف برخی از فیلسوفان از جمله نیچه، دیلتای و برگسون است که به "فلسفه زندگی" مشهور است و به فلسفه‌هایی اطلاق می‌شود که محور و مرکز توجه خود را "زندگی" قرار داده‌اند. "فلسفه زندگی" غالباً واکنشی است در برابر گرایش‌هایی که به نفی زندگی می‌پردازند یا حیات را به امری ثانویه بدل می‌سازند. چنین گرایش‌هایی تا پیش از دوران مدرن و در قرون وسطی از مسیر مذهب رسمی مسیحیت و نیز آئین‌های مشابه با ستایش گوشه‌گیری، ترک دنیا و رهبانیت بروز می‌کرده است، اما در دوران جدید، به تدریج هستی مادی انسان و طبیعت جایگاه ویژه‌ای در زندگی او یافته و از این رو تارک دنیا شدن و پشت کردن به زندگی دنیوی به حاشیه رانده شده است.

اغلب فیلسوفان این عرصه، زندگی را جز انسان، اعمال و خلاقیت‌هایش ندانسته‌اند. از این جهت، به محض گره خوردن مفهوم زندگی با پراتیک انسانی و ورود عنصر خلاقیت به ماجرا، معنای زندگی با آفرینش و تولید عجین می‌گردد و لازمه این آفرینش نیز سرزندگی و از خود بیرون شونده‌گی است. در آثار فیلسوفان زندگی که دقیق‌تر می‌شویم، از قیل درک آنان از تاریخ و زمان‌مندی، پراتیک انسانی و پانهادن به ساحت مادی هستی انسان، به نظر می‌رسد که یکی از برجسته‌ترین‌ها در این عرصه مارکس است. تمام دستگاه اندیشگی مارکس تا آن جا که به فلسفه می‌پردازد، فلسفه زندگی است و فلسفه زندگی، لاجرم ناظر به آینده است.

به بیان ایگلتون، مارکس به آینده نه به عنوان یک گمانه زنی بی‌اساس، بلکه به عنوان قیاسی امکان پذیر از اکنون برخورد می‌کند. برای او نه تصورات شاعرانه از صلح و رفاقت، که شرایط مادی اهمیت داشتند. شرایطی که امکان ظهور یک آینده انسانی راستین را فراهم می‌کنند. به عنوان یک ماتریالیست، او مراقب طبیعت پیچیده، سرسخت و بی‌پایان هستی بود؛ برای مارکس مثل روز روشن بود که نمی‌توانیم نسبت به مرگ هم چون زندگی برخورد کنیم. (۱)

مارکس در دست نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴ چنین می‌نویسد که: "آدم با خلق جهان اشیاء از طریق فعالیت عملی خویش و در کاری که بر طبیعت غیرانداموار می‌کند، خود را به عنوان موجود نوعی آگاه به اثبات می‌رساند." (۲)

تولید (آفرینش اشیاء) برای مارکس، چیزی جز بازنمایی واقعیت هستی انسان نیست؛ هستی در خدمت حیات فردی انسان. به این اعتبار، می‌توان دریافت که مارکس، اگرچه فیلسوف متعارفی محسوب نمی‌شود، اما تا آن جا که در قلمرو فلسفه گام می‌نهد، یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان حیات است، چرا که درجه انضمامی شدن فلسفه زندگی در دستگاه فکری او، بی‌نظیر است.

"مرگ‌شناسی" نیز آن عرصه دومی از حوزه مطالعات فلسفی، انسان‌شناختی و جامعه‌شناختی است که برای ما قدری غریب است. شاید یکی از عواملی که مطالعه مرگ را در جامعه ما به تأخیر انداخته است، درک رازآمیز و آمیخته به اوهام مذهبی باشد که در عرف و فرهنگ و سنت‌های اجتماعی-سیاسی ما موج می‌زند. حال آن که "مرگ‌شناسی" در غرب اگرچه ریشه در پژوهش‌های دین‌شناسانه دارد، اما به ویژه از دوران روشنگری به این سوی، اغلب خود را به مثابه شاخه‌ای برآمده از فرایند سکولاریزاسیون تعریف و مدلل کرده است. مرگ‌شناسان در دو گروه عمده دسته‌بندی می‌شوند؛ برخی از آنان براین باورند که در جوامع مدرن، مردگان در میان زندگان به اشکال و انحاء مختلف حضور دارند و حضورشان محسوس و پر رنگ است، و دسته دیگر معتقدند که در جامعه مدرن مردگان در حال حذف شدن و طرد شدن از جامعه و به حاشیه رانده شدن هستند. در هر دو گروه، حیطه‌های مطالعاتی متنوعی در دستور کار مرگ‌شناسان قرار می‌گیرد که از آن جمله می‌توان به مطالعه مردگان و قهرمانان، عزاداری، اندوه، فلسفه مرگ و... اشاره کرد. (۳) می‌توان به وضوح دید که علی‌رغم تغییر رویکردها در رویارویی با مسأله مرگ از رنسانس به این سو، آنچه پرداختن به مرگ را برای انسان‌ها به امری جالب توجه بدل ساخته به طور عام چیزی جز این واقعیت نبوده: "امتناع فیزیکی مرگ در ذهن کسی که زنده است".

بخش دوم: دوگانه آشتی‌ناپذیر کمونیسم و فاشیسم، یا چرا کمونیست‌ها همواره عاشق‌ترین زنده‌گان بوده‌اند؟

هایدگر می‌گوید: "عزم‌ها و تصمیم‌های اصیل تنها در قبال مرگ‌اندیشی اتخاذ می‌شوند." این جوهره ناب فاشیسم است که زمینه ضد انسانی نفی آزادی و انفعال انسان را در دل خود دارد و شهوت خون و مرگ را تجلی می‌بخشد. فاشیسم، مرگ را بنیاد تمامیت و هویت زندگی می‌داند و به آن وجهه حماسی و

اشتیاق به زیستن را در آنان دریابید...

بخش سوم: تقویم برهنگی آلترناتیو، تابوشکنی یا بیانیه‌ای علیه فتی‌شیزه کردن مرگ؟

مرگ فی نفسه هیچ عنصر قهرمانانه‌ای در خود ندارد. آن چه که قهرمانانه است، نحوه مواجهه و رو به رو شدن با آن است. کالدهای بی‌جان فاقد هرگونه سوپروکتیو اند. تا آن جا که به درک مارکسی از فلسفه حیات بر می‌گردد، کمونیست بودن و ارتقاء کیفیت زندگی به سطح انسانی که مبارزه و علیه سیستم مقاومت می‌کند، یک فضیلت است. فضیلتی که تمام هستی خود را وامدار زندگی است. این اما به معنای فتی‌شیزه کردن حیات نیست، چرا که محصول بتواره کردن زندگی و مرگ هر دو، چیزی جز انفعال و بی‌مایگی در تغییر کیفیت حیات نمی‌تواند باشد. تقویم برهنگی آلترناتیو در این جایگاه، بیانیه‌ایست علیه "کیچ"های سیاسی؛ نموده‌ای مبتذل مبارزه، آن چه که تقلیل‌گرایی محض در مسیر مبارزه-مقاومت است و بلافاصله به تهی شدن امر و ابزارهای مبارزه-مقاومت می‌انجامد. بدیهی است که با در نظر گرفتن کارکرد یک بیانیه سیاسی برای این تقویم، انتظار نمی‌رود که به مصرف هر روزه برسد! چرا که در این حالت خود نقض غرضی بیش نخواهد بود، کما این که بیانیه بر روی بُرد نصب نمی‌شود و هر روز از روی آن قرائت نمی‌شود، مگر آن که تصویر ذهنی ما از مرگ و زندگی چندان فتی‌شیزه شده باشد که سخن راندن از مرگ و زندگی را مستوجب آداب و ریچوال ویژه‌ای بدانیم. جوهره این تقویم اما یک چیز است: بیانیه‌ای علیه ابتدال و فراموشی.

این است که با چنین نگاهی به تقویم، می‌توان به احترام آنان که کمونیست بوده‌اند و ارزش حیات را به جای آورده‌اند، کلاه از سر برداشت و به قول رفیقی اذعان کرد که آن‌ها فقط کمونیست بودند... و چه چیز از این بالاتر که ما هم کمونیست هستیم....

پانوشته‌ها:

- ۱- تری ایگل‌تون، چرا حق با مارکس بود؟ رجوع شود به بخش چهارم کتاب در نشریه آلترناتیو شماره ۱۱
- ۲- کارل مارکس، دست نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴، نشر آگه، ص. ۱۳۳
- ۳- برای مطالعه بیشتر مراجعه شود به مقاله‌ای از تونی والتر با عنوان انسان‌شناسی مرگ: حضور مردگان در جامعه، پرونده مرگ سایت انسان‌شناسی و فرهنگ
- ۴- شهاب شفیق، پیروزی لائسیسته بر مرگ. خواندن این مقاله به همه خوانندگان آلترناتیو توصیه می‌شود.

تراژیک می‌بخشد، زیرا معتقد است تنها و تنها "مرگ" از آن من است. گویی تولد، آغاز حیات، آفرینش و زیبایی زایش از آن "من" نیست و نمی‌تواند باشد، بلکه صرفاً "میرایی" و پاشیدن بذر سیاه آن در یک جامعه می‌تواند از آن "من" باشد. به عبارت دیگر، یک فاشیست می‌تواند تمام قد بایستد و با صدای بلند رو به جامعه اعلام نماید که "مرگ کسب و کار من است".

در مواجهه با فاشیسم، شاید حق با اسپینوزا باشد که می‌گوید: "انسان آزاد، کمتر از همه به مرگ فکر می‌کند، و خردش تأملی بر زندگی‌ست و نه مرگ...". رژیم‌های توتالیتار به پاک کردن کسانی که در برابرشان مقاومت می‌کنند از حافظه‌ی جامعه اشتها دارند و فاشیسم سرآمد همه آن‌هاست. مخالفان ممکن است ناپدید شوند. چه به طور فیزیکی و چه در حافظه‌ی جمعی. تغییر رژیم معمولاً منجر به پاک کردن قهرمانان پیشین از حافظه‌ی جمعی و خلق قهرمانان جدید می‌شود. سیاست جدید نیازمند تاریخ جدید است. اراده رژیم فاشیستی بر این است که در کوتاه‌ترین زمان، مفصل‌ترین تاریخ رسمی خویش را بنگارد و مدون سازد. از این رو مرگ را تقدیس می‌کند و قهرمانان مرگ‌اندیش‌اش را خلق می‌کند.

چنان‌که موسولینی می‌گوید: "ما آن نوع زندگی را خواستاریم که فرد از طریق قربانی کردن منافع خصوصی خود و از طریق مرگ خویش آن وجود روحانی کامل را تحقق بخشد؛ وجودی که ارزش او در مقام انسان در آن قرار دارد." بدین ترتیب انسان‌ها ترغیب می‌شوند که با توجه به دسته‌بندی مرگ به با اهمیت و بی‌اهمیت، خود را طبقه‌بندی کنند. از نگاه فاشیسم، آن چه که اهمیت هستی یک انسان را رقم می‌زند، نحوه و چرایی مرگ اوست، و نه کیفیت حیات وی. شهاب شفیق در "پیروزی لائسیسته بر مرگ" می‌نویسد: نبرد علیه فراموشی جزء غیرقابل انکار مبارزه علیه استبداد، توتالیتاریسم، فاشیسم، نژادپرستی و بنیادگرایی است؛ چرا که مستبدان با تلاش در استقرار نظم زورمدارانه می‌کوشند تا از زندگی و بالیدن جامعه جلوگیری و نوعی مرگ اجتماعی را بگسترانند. به قول میلان کوندرا "مقاومت انسان در برابر قدرت، مقاومت حافظه است در برابر فراموشی" و هم بدین دلیل است که نظام‌های توتالیتار، به سامان دادن نوعی فراموشی تاریخی دست می‌زنند. از چنین منظری، پرداختن به زندان سیاسی و اعدام شدگان، نوعی مبارزه با مرگ اجتماعی است و تلاش برای زندگی اجتماعی آزاد و شاد... (۴) و بی‌گمان چنان‌که ارنستو چه‌گوارا می‌گوید: "شاد بودن تنها انتقامی است که می‌توان از زندگی گرفت!"

کمونیست‌ها هرگز مرگ را ستایش نمی‌کنند. برای کمونیست‌ها مرگ حرمتی ندارد، جز آن که در خدمت زندگی، بنا باشد پیش از هرگونه رویداد طبیعی بدان تن داد. قبیای ستایش مرگ، بر تن فاشیست‌ها برانزده است. فاشیسم جوهره‌ای رو به گذشته دارد، قهرمان‌هایش بوی مرگ می‌دهند و زیبایی شناسی فاشیسم نیز از دل مرگ بیرون می‌آید. کمونیسم اما جنبشی علیه فراموشی است؛ علیه حافظه‌های لگدخورده، علیه رنج‌ها و ستم‌های مکرر که فاشیست‌ها می‌خواهند به نسیان بسپارند، علیه دشمنان شادی‌ها و امیدها، جنبشی سرشار از شور زندگی... کمونیست‌ها سرشار از شوق حیات‌اند، و همیشه هم چنین بوده‌اند... کافی است به نامه‌های زندان و وصایای اعدامیان و تیرباران شده‌ها نگاهی بیندازید تا عمق

برهنگی، جوامع و دولت‌های مدرن

آرمین نیکنام

همان‌طور که دوبووار معتقد بود «کسی زن زاده نمی‌شود، بلکه زن می‌شوند» باتلر معتقد است: «کسی مرد و یا زن زاده نمی‌شود، بلکه مرد و یا زن می‌شود» و در «مسئله‌ی جنسیت» نیز به بازخوانی نقش اجتماع در زن شدن، یا مرد شدن می‌پردازد. در هر دو مورد با ایزه‌گونگی بدن‌هایی مواجه هستیم که هر چه بر آن‌ها محول می‌شود را از اجتماع می‌گیرند.

چهارم) فوکو با اشاره به دولت‌های مدرن در «تاریخ جنسیت» به ورود دو نوع تکنیک که اولی از نوع سوپزکتیو و دومی از نوع ایزکتیو است، تلاش آن‌ها در ادغام تمامیت‌طلبی و فردیت‌گرایی را مورد واکاوی قرار می‌دهد. بدین‌سان، دولت‌ها به واسطه‌ی فردیت‌بخشی، و تمامیت‌گرایی سعی می‌کنند هم‌زمان ساختارهای مدرن را به نقطه‌ی اوج برسانند.

پنجم) آگامبن با پیگیری آن‌چه فوکو نتوانست در «زایش بیوپولیتیک» تکمیلش نماید، سعی در یافتن آن نقطه‌ای کرد که در آن، دولت‌ها در عین «فردیت-بخشی» تمامیت‌طلب هستند. در این راستا، او با ارائه‌ی تمثیل زبان گشودن جانوران معتقد است دولت‌های مدرن با استقرار نظم سیاسی خود و ورود دادن سیاست به عرصه‌ی «حیات برهنه» انسان را به سویی سوق می‌دهند که او با وجود عبور از حیات برهنه، کماکان آن را در خود دارد. همان‌گونه که جانوران، با گذر از آوا، و حفظ آن در خود، به واقع زبان می‌گشایند. با این اوصاف، حاکمیت، موجودیتی فرازستی و فراقانونی می‌یابد. به گفتار هگل «دولت، معیشت الهی بر روی زمین است» و بدین شکل، دولت علناً تبدیل به «دیگری بزرگ» می‌شود که در همه حال وجود خواهد داشت.

ششم) تفاوتی هستی‌شناختی میان رویکردهای آگامبن و فوکو وجود دارد. آگامبن برخلاف رویکرد ایجابی فوکو، رویکردی کاملاً سلبی اتخاذ می‌نماید. فوکو معتقد است که قدرت سوژه‌ها را تربیت می‌کند و قدرت را بر آن‌ها اعمال می‌کند. قدرت حتی بر کسانی که به آن دسترسی ندارند نیز اعمال می‌شود و برای آن‌ها مسیر تعیین می‌کند. در مقابل، رویکرد سلبی آگامبن از آن‌جا بر می‌خیزد که وی معتقد است برای تشکیل هژمونی و استقرار دولت؛ انسان باید در قدم اول حیات برهنه را واگذارد. از محل این واگذاری، حکام و حاکمیت‌ها قدرتی فراتر از مناسبات نیرویی بدست می‌آورند.

اول) هگل به عنوان یکی از شناخته‌ترین فلاسفه‌ی پس از روشنگری جامعه را با ترکیب «جامعه‌ی ارگانیک» تعریف می‌کند. بر طبق این تعریف از بدو زندگی اجتماعی، کودکان با شرایط جامعه‌ی خویش خو گرفته و پس از آن که در آن نقش‌پذیر شدند؛ مانند ارگان‌های یک بدن عمل می‌کنند که همگی پیگیر سلامت جسم انسان هستند و از هیچ‌یک از ارگان‌های جسمی نیز خود به خود عملی سر نمی‌زند که به سایر ارگان‌ها آسیب برساند. انسان‌ها نیز در شرایط ایده‌آل سعی در تعامل کامل با یکدیگر به منظور پیگیری اهداف معین جامعه‌ی خویش دارند.

دوم) مساله‌ای که هگل از آن غفلت ورزیده است را «کارل مارکس» مورد اشاره قرار می‌دهد: «این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی اجتماعی آن‌ها را می‌سازد؛ بل هستی اجتماعی‌ست که آگاهی از آن بر می‌خیزد. «هگل با غفلت ورزیدن از این مقوله و هم‌سان پنداشتن بدن انسان‌ها و جوامع بشری، در واقع همان تاریخت جوامع انسانی که خود بر آن تاکید داشت را مورد غفلت قرار داد. جوامع بشری با پیشرفت سیر تاریخ و رشد «آگاهی از آزادی» نیازهای جدیدی پیدا می‌کنند و این نیازها را به هر کودکی که به این جوامع وارد گردد، تزریق خواهند کرد. بنا بر این رفتار ارگانیک جوامع، نه صرفاً در راستای اجرای مصالح جامعه، بلکه در راه اجرای «مصالح مسلط جامعه» خواهند بود.

سوم) مسئله‌ای که بعدها «میشل فوکو» به صورتی عمقی به آن وارد شد، این بود که جوامع عناصری را که در رد منافع تزریق شده بر می‌آیند و آن‌چه که از جوامع برگرفته‌اند را بر نمی‌تابند، را به مثابه عناصری بیمار معرفی نموده و در صدد مطرود ساختن آن‌ها بر می‌آید. این گونه طرد، در ابتدا به صورت بیماری و سپس به عنوان نوعی جرم تعریف می‌شد. مجازات‌های اعمال شده بر مجرمین در ابتدا معطوف به جسم و بسیار بی‌رحمانه صورت می‌گرفت. فوکو در «مراقبت و تنبیه» به بازخوانی روندی می‌پردازد که در آن، تمرکز از روی بدن‌ها برداشته شد و مجازات‌های بدنی به حاشیه رانده شدند. فوکو که سعی داشت به بررسی و انتقاد از همان چیزی که مورد تمجید هگل واقع شده بود، یعنی عقلانی شدن حکومت‌ها بپردازد؛ به این مورد اشاره می‌کرد که عقلانی شدن حکومت‌ها به هیچ عنوان دال بر از میان رفتن خشونت نیست. علاوه بر این، «جودیت باتلر» به بازخوانی تبار جنسیت به مثابه یکی از همان تزریقات اجتماعی می‌پردازد.

برهنگی؟

زنانی دیگر

۷ مارس ۲۰۱۲

Alternative

مردسالار سلطه‌جو و طبقاتی رشد و نمو پیدا کرده است. ولی در واقع آن چه که در این بین مسئله زنان است و موجبات آزار و اذیت آنان را فراهم می‌کند جنس و یا اندام‌های جنسی آنان نیست، پوشش داشتن یا نداشتن این اندام‌ها نیست بلکه مناسبات، فرهنگ و بینش جنسیتی حاکم است. مناسباتی که در این مورد با دادن حق سلطه و کنترل جامعه بر پیکر زنانه، حق مالکیت بدن زن به مرد در نقش‌های مختلف همسر، پدر، برادر، ایجاد بار سنگینی از قوانین و مجازات‌های گاه به شدت وحشیانه از جمله شلاق، زندان، سنگسار، بار اخلاقی و ناموس پرستی همراه با آزارهای فراوان تا حد کشته شدن زنان در این رابطه، ایجاد بار عذاب‌آور مذهبی، اخلاقی و شرم از بدن خود در زنان که منشا بسیاری از خودکشی‌ها، خودآزاری‌ها و بیماری‌های جسمی و روانی در زنان شده، پیکر زن را به مثابه کالا به اشکال مختلف در ازدواج‌های اجباری و غیراجباری، فحشا و برده‌داری جنسی مورد معامله و خرید و فروش قرار داده و تاریخی مملو از رنج و عذاب برای زنان رقم زده است.

در جوامع اولیه، زن و مرد کاملاً برهنه و فارغ از هر گونه نگاه و برخورد جنسیتی، آزادانه در کنار هم بودند، در آن زمان، هنوز مناسبات استثمارگرانه و قدرت مدار پدید نیامده و آدمی به کالایی در جهت مناسبات مالکیت خصوصی و سلطه تبدیل نشده بود از این روی خارج از بار جنسیتی که در طول تاریخ بر آدمی تحمیل شد، قسمت‌های مختلف بدن انسان فرقی با هم نداشته و اساساً نیازی به پوشش و پنهان کردن اندام‌های جنسی نبود.

در پروسه تاریخی، هم‌زمان با ایجاد سیستم‌های طبقاتی، مردسالار و سلطه‌جو بدن زن نیز به عنوان کالا و ابزار مورد استفاده قرار گرفت و اکنون در مناسبات سرمایه‌داری این استفاده کالایی به شدیدترین وجه خود رسیده تا آن‌جایی که فحشا، پورنوگرافی و تجارت سکس به یکی از ارکان اصلی و پردرآمد تجارت سرمایه‌داری تبدیل شده است.

در سیستم طبقاتی و به ویژه سرمایه‌داری حاکم، پروسه تولید بر اساس استثمار و تملک ارزش افزوده به وسیله صاحبان سرمایه شکل گرفته و این روند به ایجاد از خود بیگانگی ناشی از مناسبات کالایی منجر شده، در این زمینه انسان و هر یک از اعضای او نیز به مثابه ابزار و کالا در جهت این بهره‌کشی و حفظ و تعمیق مناسبات ناشی از آن عمل می‌کنند.

نویسنده‌ای که با قلم زدن به حفظ مناسبات غیرانسانی موجود کمک می‌کند در

عکس‌های برهنه‌ی دختر بیست ساله‌ی مصری «ماجده» و پس از آن حمایت‌های زنان اسرائیلی، ایرانی... عکس‌های نیمه برهنه‌ی گلشیفته فراهانی، هنرپیشه‌ی مطرح سینما و پس از آن موج برخوردهای متفاوت... انتشار این عکس‌ها و چگونگی برخورد با آن به دغدغه‌ی ذهنی طیف وسیعی از مردم به ویژه زنان تبدیل شده و پرسشی پیش روی آنان گذاشته تا در این مورد به اظهار نظر بپردازند، اظهار نظری به صورت آشکار و نهان، با جسارت یا نگرانی از این که با این ابراز نظر از جانب اطرافیان چگونه برخورد خواهد شد، به هر حال این روند نه چندان جدید (چرا که قبلاً نیز به اشکال مختلف مطرح بوده) اینک به بحث چالش‌برانگیزی بدل شده است.

انتشار عکس‌های برهنه‌ی ماجده، گلشیفته و سایرین از آن‌جایی که در معرض عموم قرار گرفته بحثی است در عرصه‌ی عمومی و نه عرصه‌ی خصوصی، هر چند بر اساس نظریات مطرح در جنبش زنان عرصه‌ی عمومی و خصوصی از هم جدا نیستند ولی این بدان معنا نیست که در شرایط کنونی مناسبات و روابط موجود در این عرصه‌ها تفاوتی با هم ندارند، از آن‌جایی که ما در مناسبات غیرانسانی سرمایه‌داری مردسالار و به ویژه در سیستم متحجر اسلامی زندگی می‌کنیم هنوز هماهنگی و انطباق بین این عرصه‌ها به سختی امکان‌پذیر است. انتشار این عکس‌ها در هر حال حاوی پیامی است و اجازه‌ی داوری و قضاوت را به بیننده می‌دهد و از آن‌جایی که اقدامی خارج از عرف و چارچوب و به شدت تابوشکن بوده واکنش‌های شدیدی را به دنبال داشته است. در هر صورت، قضاوت در مورد «برهنگی» به عنوان یک کنش، نمی‌تواند یک‌سوگرانه باشد و از زوایای مختلف قابل طرح و بررسی است.

از بعد تاریخی، انسان اولیه برهنه بوده و پوشش در ابتدا برای محافظت از سرما، گرما، حمل ابزار کار و غیره مورد استفاده قرار می‌گرفته، کما این که نمونه‌های قبایل بدوی موجود نشان‌دهنده این نکته می‌باشد. ولی در پروسه‌ی تاریخی تا کنون، پوشش به مقوله‌ای جامعه‌شناسی، فرهنگی، روان‌شناسی و زیبایی‌شناسی تبدیل شده است.

به جز جوامع بدوی اولیه، آدمی همواره میلی به پوشش، حداقل در مورد دستگاه‌های جنسی و تناسلی خود داشته و به مرور حسی برای پنهان کردن اعضای جنسی در او ایجاد شده که این روند هم‌زمان با ایجاد و رشد نگاه جنسیتی شکل گرفته، نگاهی که در ارتباط مستقیم و هماهنگ با نظام‌های

واقع ایزاری است در خدمت سیستم حاکم، در این رابطه، دست او، قلم او، ایزاری است برای این سیستم، اما آن‌گاه که این نوشتن علی‌رغم شرایط سرکوب، به روشنگری، آگاهی‌بخشی، رشد و پرورش ویژگی‌ها و مسائل انسانی می‌پردازد نه تنها به بقای سیستم کمک نمی‌کند بلکه به مبارزه برای رسیدن به آرمان‌های انسانی می‌پردازد در این صورت دست و قلم او نه تنها ابزار نیست بلکه سلاحی برای مبارزه است، نه تنها احساس از خود بیگانگی ایجاد نمی‌کند بلکه به نوعی هارمونی و هماهنگی زیبا و انسانی بین فرد و هویت او، فرد و محصول او اعم از مادی و غیر مادی منجر می‌شود.

از این منظر، در مناسبات موجود که زن و اندام‌های جنسی او به ایزاری در بازار سکس و تجارت جنسی تبدیل شده‌اند اقدام معترضانه ماجده به رغم آن که اقدامی اعتراضی و عکس‌العملی بوده و شاید از بار آگاهی و عمق چندانی برخوردار نباشد، تأثیر فراوانی داشته، در واقع ماجده با برهنگی و نشان دادن اندام‌های جنسی خود به مقابله با سیستم حاکم، اسلام‌گرایی واپس‌گرا و هر نگرش و تفکری که زن را کالای جنسی می‌داند پرداخته، این جا دیگر بدن و اندام‌های جنسی او ابزار نیست بلکه به عنوان بخشی از پیکر انسانی او مطرح شده، این اقدامی است در مقابله با نظام استثمارگر جنسی و هر آن‌چه که زن و اندام‌های او را ابزار و کالا فرض کرده و سعی بر پوشش و پنهان کردن آن دارد، یا مبادرت به استفاده خصوصی در قالب ازدواج و مناسبات خانوادگی نموده، و یا به صورت عرضه عمومی و کالایی در قالب فحشا، پورنوگرافی و تجارت سکس مورد بهره‌برداری قرار داده است. در همین ارتباط، در کشوری چون ایران که حکومتی ایدئولوژیک و سرکوبگر در آن حاکم است اساسا پوشش و حجاب امری سیاسی است و در این زمینه برخوردهای شدید و مجازات‌های غیر انسانی حاکم است ولی در کشورهای غربی نیز که از آزادی‌های فردی بیشتری برخوردارند قوانینی وجود دارد که محدودیت‌هایی در مورد نوع پوشش و میزان برهنگی ایجاد می‌کند و علی‌رغم آزادی فردی و حق انتخاب پوشش و مالکیت هر فرد بر جسم خود، سیستم از طریق وضع قوانین در این زمینه محدودیت‌هایی ایجاد کرده و در واقع استثمار جنسی حاکم از طریق قوانین، اعمال کنترل و سلطه می‌کند.

درمورد موج برهنگی جدید، باید گفت جنس حرکات آن با هم متفاوت است، ماجده عکس‌های خود را زمانی در معرض دید جهان گذاشت که در مصر اسلام‌گرایی واپس‌گرا این فرزند راستین نئولیبرالیسم سوار بر موج حرکت مردمی که خواهان سرنگونی دیکتاتوری و برقراری دموکراسی بودند به صحنه آمد با شعارها و خواسته‌هایی که حداقل برای مردم ایران با تجربه ی کابوس سی و چند ساله دیکتاتوری اسلامی و پرداخت بهای سنگین آن، آشناست. عمل ماجده کنشی اعتراضی به جریان زن‌ستیز و سرکوبگر اسلامی بود سرکوبی که از همان ابتدا با تعرض به زنان در میدان تحریر شروع شد. در واقع ماجده، با حرکتی فردی و مستقل و به ویژه با فیگورهایی که نشانه‌های کنایه‌آمیزی از زنان شاغل در صنعت پورنوگرافی بود، به هرگونه سرکوب و تضييع حقوق انسانی خود به عنوان یک زن اعتراض کرد. در این میان نگاه‌ها و برخوردها به عمل او بسیار متفاوت و متضاد بود، برخی آن را پر شورانه تایید کردند و برخی آن را

هتاکانه نفی کردند.

از جمله مسائل قابل توجه در رابطه با عکس‌های ماجده این است که، عکس‌های «کریم» دوست پسر ماجده هم‌زمان با او منتشر شده بود ولی هیچ‌جا به عکس‌های برهنه‌ی کریم برخورد نشد و همه اعم از موافقین و مخالفین از این مسئله گذشتند، در حالی که این حرکت از سوی یک زن و مرد با هم صورت گرفته بود ولی عکس برهنه‌ی یک مرد کاملاً عادی تلقی شده، ارزش‌گذاری نشد، قضاوت نشد و اساسا در این مورد بحثی در نگرفت که این خود نشان‌دهنده‌ی یک ذهنیت پنهان در جامعه هم در میان موافقین و هم مخالفین در مورد تفاوت برهنگی زن و مرد بود و بدین معنا که حاکمیت تفکر مردسالارانه و نگاه جنسیتی به پیکر زن تا چه حد در اعماق فرهنگ و نگرش مردم رسوخ دارد.

کنش ماجده یک کنش اعتراضی بود، هر انسانی مالک بدن خویش است و حق دارد در مورد نوع پوشش خود تصمیم بگیرد، ما معتقدیم که هر گونه برخورد ایزاری با جسم و استفاده کالایی، تبلیغی و تجاری از آن در هر شکلی، به نوعی بی‌هویتی است بی‌هویتی که سیستم‌های غیرانسانی تا کنون موجود، براساس نگرش جنسی و سکسی به زن به آن دامن زده‌اند تا آنجا که اکثریت زنان نیز به خود به همین دید نگاه می‌کنند و معیار ارزش یا عدم ارزش خویش را در بدن خود، جوانی، زیبایی و قدرت باروری می‌دانند.

تجربه مبارزات گذشته نشان می‌دهد که آزادی‌های دموکراتیک و حقوق فردی با حفظ ارزش‌های انسانی و حقوق سایرین معنا پیدا می‌کند و نمی‌توان از هر راهی برای رسیدن به هدف استفاده کرد، راه مبارزه خود بخشی از هدف است و هیچ‌گاه نمی‌توان با راه و ابزار غیر انسانی و ضد ارزش به ارزش‌ها دست یافت از این منظر، عمل ماجده تأثیرگذار است نه صرفا به این دلیل که عملی معترضانه و جسورانه است و دیدگاه‌های موافق عمدتا از این منظر برخورد کرده‌اند، بلکه بیشتر به این دلیل که این عریانی، به نوعی به چالش کشیدن سیستم کالایی حاکم بر پیکر زنانه است او عملا نشان داده که یک زن مالک جسم خویش است و حق دارد هر گونه که می‌خواهد در مورد آن تصمیم بگیرد، او نشان داده که بدن او و هر زنی کالا نیست و این که اندام‌های جنسی زن اگر نگرش جنسیتی و سکسی سلطه‌جو را از آن بگیریم عضوی است چون سایر اعضا و ویژگی خاصی ندارد، این مناسبات ضد انسانی حاکم است که عضو جنسی زن را عضو ویژه دانسته و آن را می‌پوشاند، پنهان می‌کند، با آن تجارت می‌کند، کسب درآمد می‌کند و نهایتا با دستاویز قرار دادن همین مسائل، زن را سرکوب می‌کند.

چگونگی اقدام و انتشار عکس‌های گل شیفته نسبت به ماجده متفاوت است، گلشیفته به عنوان یک هنرپیشه در یک آکسیون جمعی، تیزر تبلیغاتی مربوط به نهادی سینمایی در فرانسه (کانون سینمایی سزار) به گرفتن این عکس‌ها اقدام کرده، یعنی در عرصه فعالیت هنری، و گذاشتن این عکس‌ها در صفحه اینترنتی، بدون هیچ گونه اظهار نظر خاصی از جانب او صورت گرفته، در حالی که ماجده مطرح کرده بود که این کار به عنوان یک اعتراض انقلابی به شرایط است. گلشیفته هنرمند مطرحی است که از شرایط خفقان جمهوری اسلامی جان به لب شده، از نسل جوانی است که درست در تقابل و تضاد با هر آن‌چه جمهوری اسلامی طی این سی و چند سال می‌خواسته بسازد، قرار دارد،

می‌پوشاند به جسم خود به عنوان یک وسیله جنسی نگاه می‌کند، زنی که به جسم خود به عنوان یک کالا برخورد می‌کند چه در فحشا و چه با ازدواج و مناسباتی که جسم خود را واگذار می‌کند و در ازای آن از امنیت و رفاه اقتصادی و... برخوردار می‌شود به جسم خود به عنوان ابزار جنسی برخورد می‌کند، زنی که در عرصه هنر و سینما جسم خود را چون کالایی عرضه می‌کند و این عرضه کاملاً بار جنسی و سکسی دارد باز هم دارای همان نگاه جنسیتی است.

عریانی جسم انسان چه زن، چه مرد خارج از مناسبات، فرهنگ و تفکر مردسالارانه و فارغ از بار جنسیتی حاکم اساساً نه مسئله است و نه مسئله‌ساز، مشکل اساسی در این میان، مناسبات جنسیتی حاکم است که در ارتباط مستقیم و هماهنگ با سیستم طبقاتی، مردسالار و سلطه‌جو پدید آمده و تنها با از بین رفتن این سیستم، از بین خواهد رفت.

زنانی دیگر

اسفند ۱۳۹۱

www.z-degar.blogfa.com

هنرمندی که در عرصه‌ی سینمای جهانی کار می‌کند و در حال مطرح شدن است، او دختر جوانی است که از شرایط ایران سرخورده، و بار چندین ساله‌ی سرکوب و سانسور را کشیده و اینک در شرایطی به اصطلاح آزاد، در جامعه‌ای زندگی و فعالیت هنری می‌کند که هنرپیشگان آن با انگیزه‌ها و اهداف متفاوتی روی پرده سینما برهنه می‌شوند. او می‌تواند در روند فعالیت هنری‌اش در این جامعه جذب سینمای هالیوود شود و یا به سینمای آلترناتیو بپیوندد، اگر ما می‌خواهیم از او فاحشه بسازیم یا قهرمان این مسئله به ما مخاطبین برمی‌گردد. از آن جایی که در مسیر گذر از سنت به مدرنیته جامعه‌ی ما یکدست و همگون نیست و فرهنگ‌ها و باورهای مختلفی در آن به چشم می‌خورد، برخوردهای متفاوتی نیز در این مورد صورت می‌گیرد. برخوردهای افراطی از هر دو گروه مخالفین و موافقین خود مسئله‌ساز بوده و به نوعی، ماهیت کار گلشیفته را تغییر داده است. آری گل شیفته حق دارد هر گونه که می‌خواهد بپوشد یا نپوشد و این جسارت را دارد که خود را نیمه برهنه در معرض دید عموم قرار دهد و هر گونه مخالفت با این حق فردی او از زاویه دیدگاه‌های مذهبی، ناسیونالیستی، متعصبانه، ناموسی و غیرتی در واقع نگرشی مردسالارانه و متعصبانه است. از دیدگاهی که عاری از بار جنسیتی است زنی که خود را با چادر و روبنده



دینامیت

به بهانه‌ی انتشار عکسی در حمایت از تقویم حزب کمونیست کارگری ایران
حسام امیری



Alternative

به سر می‌برد. باور کنید، به قرآن فقط لخت شدن نمی‌تواند سیاسی باشد. آن کاغذهای سری شده را نگاه کنید که چقدر با سلیقه پشت سر هم‌دیگر با تف روی شکم چسبانده شده تا یک‌دفعه وقت عکس گرفتن نیافتد، یک موقع آپروریزی شود.

۴- در تصویر زنان و مردان ایرانی، کله‌ها پوشانده شده‌اند. آن هم بدون هیچ سویی اجرایی و ایجابی‌ای و فقط و فقط از روی محافظه‌کاری. در عوض به جیغ و دهان‌های تا انتها باز زنانِ اکرائینی نگاه کنید. آن‌ها حمله می‌کند، بر عکس زنان و مردان ایرانی که حتی دفاع هم نمی‌کنند و پشت آن کاغذها و شعارهای تکراری و دستمالی‌شده قایم شده‌اند.

۵- معلوم نیست در اعتراضی که به حقوق زن و اعتراض بر علیه حجاب است، آن دو دانه مرد آن‌جا چه می‌کنند. یکی با آن فالوس خوابیده‌ی توی چشمش که همان اندک نیروهای زنانه‌ی توی اجرا را هم خفه می‌کند و آن مرد دیگر که احتمالا از سر حیا و شرم و خانواده‌داری، شورت راه‌راه خوشگلِ میلانش را از پا در نیآورده.

۶- در تصویر ایرانی‌ها، فقط به ژست زن چاق سمت راست نگاه کنید. دست به کمر، پا روی پا، بی‌حوصله. انگار کنار رودخانه‌ی درکه دارد عکس می‌گیرد. شرم‌آور است و البته خنده‌دار.

منبع: صفحه فیس‌بوک حسام امیری

هنر اجرا، کار با دینامیت است. اگر خوب کار کند، انفجاری‌ترین ضربه را می‌زند و اگر... بد کار کند، دست و ایده و صورت و فرصت و هر چه هست را می‌سوزاند.

تصویر سمت چپ، اعتراضات زنان برهنه‌ی اکرائینی به تصمیمات پارلمان است و تصویر سمت راست اعتراض عده‌ای از زنان و مردان برهنه ایرانی:

۱- مهم‌ترین تفاوت دو اجرا، طبیعا مکان اجراست. یکی جلوی پارلمان و مقابل فشارهای پلیس و دیگری در یک ناکجای بسیار بسیار شخصی و خصوصی. احتمالا یک هفتاد متری دو اتاق خوابه‌ی آفتاب‌گیر و بعد از یک مهمانی خانوادگی. یک خودزنی مسخره و به ظاهر سیاسی.

۲- بهترین راه برای مقایسه‌ی نیروهای یک اعتراض، بررسی نقش دوربین در آن است. در اعتراض زنان اکرائینی، دوربین یک اضافه‌ی پسینی است و در اعتراض زنان و مردان ایرانی، دوربین یک ضرورت پیشینی. در اولی اگر دوربین نبود، اعتراض باز هم صورت می‌گرفت. اما در دومی، تمام حیاتِ اجرا وابسته به حضور دوربین است. اولی سیاست است و دومی پورنوگرافی.

۳- در اعتراض زنان اکرائینی، روی بدن برهنه‌ی زنان هم نوشتار وجود دارد، اما توی تصویر ایرانی، نوشته‌ها فقط روی کاغذند. در اولی بدن، خودش تبدیل به مانیفست می‌شود و در دومی فقط بدن یک واسطه و در بهترین حالت یک سطح نگه‌دارنده است. بدن با وجود لخت شدن، هم‌چنان در غیرسیاسی‌ترین حالتش

همکاری با آلترناتیو

ب) همکاری در سطوح مشخص:

۱- تألیف مقالات با توجه فضای فکری نشریه در شماره‌های قبل.

در این زمینه می‌توانیم پیش از نگارش در خصوص موضوع و ابعاد دیگر کار، با رفقای داوطلب مشورت و رایزنی و تعامل داشته باشیم. در صورتی که رفقا تمایل به رایزنی نداشته باشند، می‌توانند نسبت به نگارش مطلب مورد نظر خود اقدام کنند و سپس آن را برای ما ارسال نمایند تا هیأت تحریریه ضمن احترام به نظر رفقا و قدردانی از زحمات آن‌ها، در مورد درج یا عدم درج آن در نشریه تصمیم بگیرد.

۲- ترجمه مطالب مفید:

آلترناتیو فهرست طولی از مطالبی که ترجمه‌ی آن‌ها ضروری است و در دستور کار نشریه قرار گرفته است، در اختیار دارد. رفقا می‌توانند در صورت تمایل با نشریه تماس بگیرند و به فراخور دغدغه‌ها و علائق خویش یکی از این مطالب را برگزینند و زحمت ترجمه‌ی آن را تقبل نمایند. در صورتی که خود رفقا مطلب خاصی را برای ترجمه پیشنهاد می‌کنند، می‌توانند پس از هماهنگی با تحریریه‌ی نشریه، نسبت به انجام آن اقدام نمایند.

۳- تایپ و ویرایش:

بخش مهمی از میراث نظری چپ به آثار بسیار با ارزشی باز می‌گردد که در سال‌ها و دهه‌های قبل انتشار یافته‌اند و اکنون نسخه‌ای از آن‌ها در سطح عمومی در بازار نشر و یا در فضای اینترنتی و مجازی موجود نیست. ما تایپ و انتشار مجدد این آثار در هیأتی شایسته و درخور و در اختیار عموم علاقمندان قرار دادن آن‌ها را از یکی از وظایف مهم خود تلقی می‌کنیم. در این زمینه نیز رفقا می‌توانند با تماس گرفتن با تحریریه از طریق ارسال ایمیل و مشورت و رایزنی، انجام بخشی از این وظایف بر زمین مانده را تقبل نمایند.

منتظر تماس رفقا هستیم.

با درودهای سرخ کمونیستی!

هیأت تحریریه‌ی نشریه آلترناتیو



جوانه‌های آلترناتیو، برای بالیدن، ثمر دادن و دامون گشتن، نیازهای گونه‌گونی دارند. اقتصاد جنگل بی‌رحم است و از دوردست، همیشه صدای تبر می‌آید. این همه راه نرفته! این همه کار نکرده و این همه شعر نسوده. فرصت کوتاه است. اگر صداهای بریده بریده‌ی ما و دست‌های کوچکمان تصویر آهنگ خوش‌آواز دگرگونی را که از هزاران حنجره و با مشت‌های گره کرده فریاد خواهد شد برای شما زنده کرده است؛ اگر هنوز دلتان آشوب می‌شود از ظلمی که به وسعت همه جغرافیا و درازای تاریخ جریان دارد؛ اگر هنوز سدی و سنگینی زنجیرهای مشترکمان را حس می‌کنید و اگر هنوز خاطره‌ی خونین زنان و مردان کمونیستی که در درازنای تاریخ معاصر، مرگ بر روی پاها را به زندگی بر روی زانوهای ترجیح دادند و تن ندادند به تقدیر ناگزیر، برای شما زنده است؛ در کنار ما باشید و صدایی شوید که نمی‌ترسد از تهدید دشمنان و دشنام دوستان و آشفته می‌کند خواب‌های سیاه استثمارگران را، می‌خراشد دیوارهای این زندان را و امید انقلاب را با هیچ وعده‌ی خوش آب و رنگ فریبکارانه‌ای، معامله نخواهد کرد. جوانه‌های آلترناتیو، نیازهای گونه‌گونی دارند

تا کنون رفقای بسیاری ما را مورد لطف خود قرار داده، در مورد نحوه‌ی "همکاری" با ما سوال نموده‌اند و یا از بخش "همکاری" وبلاگ، که تا کنون فعال نشده بود، بازدید به عمل آورده‌اند. ضمن تشکر از توجه این رفقا، در پاسخ باید بگوییم که در مقطع کنونی می‌توان از فعالیت‌های زیر به عنوان اشکالی از همکاری با آلترناتیو نام برد.

الف) طیفی از درجات گوناگون همکاری در سطح عمومی نظیر:

مطالعه‌ی دقیق آلترناتیو، معرفی آن به دوستان و آشنایان در سطح هر چه وسیع‌تر، طرح و ترویج مواضع آن در بین حلقه‌ها و جمع‌ها و محافل فعالین چپ در صورت هم‌نظر بودن و یا تشکیل جمع‌های مطالعاتی و سیاسی حول خطوط سیاسی نشریه در این صورت، ارتباط گرفتن با خود نشریه، گزارش از دغدغه‌های فکری و سیاسی جمع‌های چپ به نشریه، ارائه پیشنهادات و انتقادات در مورد وجوه مختلف شکلی و محتوایی فعالیت نشریه، و ...

